



مدرس‌ان شریف

فصل اول

«اصطلاحات جهان سوم»

جهان سوم

تعدد و تنوع اصطلاحات جهان سوم، نمایان‌گر تنوع و تعدد در ویژگی‌ها و مسائل این کشورهاست. اصطلاح جهان سوم در چند دهه اخیر از رایج‌ترین عناوین برای نامیدن گروه بزرگی از کشورهای جهان شامل بیشتر کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین بوده است. مهم‌ترین علت کاربرد وسیع این اصطلاح را می‌توان، متغیر بودن، وسعت و تنوع معنایی آن دانست. این اصطلاح برای اولین بار در فرانسه به همراه اصطلاحات مترادفی از جمله نیروی سوم، موضع سوم و حکومت سوم به کار برده شد.

(۱) در واقع سابقه کلمه سوم در این کشور به دوران انقلاب کبیر (۱۷۸۹) برمی‌گردد. منظور از آن هم طبقه متوسط شهری یا بورژوازی (در قالب نیروی جدید) بود که در مقابل دو طبقه بالا یعنی اشراف و ارباب کلیسا (تحت عنوان نیروی مسلط) قرار داشت. (۲) از سوی دیگر فرانسه نسبت به جایگاه خود در بلوک‌بندی جهانی، پس از جنگ جهانی دوم ناخشنود بود. به کارگیری این اصطلاح به نوعی فراقطنی و تمایل به استقلال‌طلبی این کشور را نمایان می‌کند. به طور واضح آلفرد سووی، اقتصاددان و جمعیت‌شناس فرانسوی بود که این اصطلاح را اولین بار در اوج جنگ سرد (۱۹۵۲) برای طبقه‌بندی آن دسته از کشورهای جهان به کار برد که از دو بلوک سیاسی، نظامی و اقتصادی (شرق و غرب) خارج بودند.

کلمه مثال ۱: مهم‌ترین علت کاربرد وسیع اصطلاح جهان سوم را می‌توان دانست.

- (۱) اجماع نظر نخبگان و نظریه‌پردازان
(۲) تمایل به استقلال‌طلبی کشورها
(۳) سعی در یافتن راه سوم میان شرق و غرب
(۴) متغیر بودن، وسعت و تنوع معنایی آن

پاسخ: گزینه «۴» مهم‌ترین علت کاربرد وسیع این اصطلاح را می‌توان، متغیر بودن، وسعت و تنوع معنایی آن دانست.

به طور کلی جهان سوم از کشورهایی تشکیل می‌شد که سعی در یافتن راه سوم یا روشی بینابینی، برای رشد خود داشتند. کشورهای جهان سوم شامل ۱۲۰ کشور می‌شود که در عین داشتن سرنوشتی مشترک (مستعمره و نیمه مستعمره بودن) از یک نوع همگن نیستند و دارای تنوع ساختاری‌اند که به لحاظ وسعت، جمعیت، فرهنگ‌ها، زبان و ... نامتجانس هستند.

نکته ۱: نکته کلیدی در مورد این اصطلاح این است که کلمه سوم به معنای نیروی جدید، در مقابل دو نیروی مسلط موجود، به کار رفته است.

در ادامه به بررسی مفاهیمی می‌پردازیم که در رابطه با این اصطلاح است:

نظریه نیروی سوم

معنای اولیه جهان سوم، انفعالی بود و صرفاً به جایگاه گروه‌ها در بلوک‌بندی‌های نظامی - سیاسی اشاره می‌کرد. بعد از مدتی رهبران یوگسلاوی سابق با مطرح کردن نظریه نیروی سوم، اولین قدم را برای فعال کردن آن در عرصه جهانی برداشتند. آن‌ها در نظریه نیروی سوم به این مسئله توجه کردند که از حضور در بلوک شوروی (شرق) ناراضی هستیم، لذا خواهان نقش فعالی در جهت حفظ استقلال خود و اصلاح نظام بین‌الملل دو قطبی، پس از جنگ جهانی دوم می‌باشیم. این نظریه، پیشنهاد همکاری به کشورهایی بود که به هیچ یک از بلوک‌بندی‌ها تعلق نداشتند.



جنبش عدم تعهد

رهبران برخی کشورها از جمله هند، اندونزی و مصر نظریه نیروی سوم را مطرح کردند و به این ترتیب جنبش عدم تعهد را تشکیل دادند. در این راستا اولین گردهمایی خود را در باندونگ اندونزی سال ۱۹۵۵ میلادی برگزار کردند. اما این جنبش بعد از فروپاشی شوروی و از بین رفتن نظام دو قطبی، اهمیت خود را از دست داد.

کلمه مثال ۲: نظریه نیروی سوم که از سوی رهبران یوگسلاوی مطرح شد خواهان بود.

(۱) راهی جدید برای دست‌یابی به توسعه اقتصادی و سیاسی

(۲) نقش فعال‌تری برای کشورهای که متعلق به هیچ‌یک از بلوک شرق و غرب نبودند

(۳) تغییرات اساسی در ساختار اجتماعی و طرز فکر مردم جهان سوم

(۴) رویارویی با شمال صنعتی قدرتمند توسط بلوک شرق

پاسخ: گزینه «۲» رهبران یوگسلاوی با مطرح کردن این نظریه در واقع در پی راهی جدید میان دو قطب شرق و غرب بودند.

تفسیر رهبران چین از اصطلاح جهان سوم

نکته ۲: مائو تسه‌دونگ نظریه سه جهان را ارائه کرد. او در این نظریه کشورها را به سه دسته تقسیم کرد:

۱- جهان امپریالیسم: کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری

۲- جهان سوسیال امپریالیسم: اتحاد شوروی سابق و اقمار آن

۳- جهان سوم: بقیه کشورهای جهان

بعدها رهبران حزب کمونیست چین، طبقه‌بندی دیگری را براساس میزان قدرت در سطح بین‌المللی و سلطه بر دیگر کشورها ارائه کردند. مائو این بار رابطه سه جهان را هرمی دانست. بدین گونه رهبران حزب کمونیست چین به تقسیم‌بندی سه دسته‌ای کشورها پرداختند:

۱- جهان اول: دو ابرقدرت امپریالیسم کاپیتالیسم آمریکا و سوسیال امپریالیسم شوروی جزء کشورهای جهان اول هستند.

۲- جهان دوم: کانادا، کشورهای اروپای غربی، ژاپن و آن دسته از کشورهای اروپای شرقی که دنباله‌رو شوروی بودند. مائو اینها را امپریالیست‌های درجه دوم می‌دانست.

۳- جهان سوم: بقیه کشورها، آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین جزء این دسته هستند.

در این نظریه جهان اول، جهان سوم را شدیداً تحت سلطه و استثمار خود دارد و جهان دوم را نیز تابع خود می‌کند و جهان دوم به نوبه خود جهان سوم را استثمار می‌کند.

کلمه مثال ۳: براساس نظریه سه جهان مائو تسه‌دونگ کدام کشور را نمی‌توان امپریالیست درجه دوم در نظر گرفت؟

(۴) انگلستان

(۳) شوروی

(۲) ژاپن

(۱) کانادا

پاسخ: گزینه «۳» مائو رابطه سه جهان را هرمی می‌دانست که جهان دوم عبارت است از کانادا و کشورهای اروپای غربی (انگلستان) و ژاپن و کشورهای اروپای شرقی که دنباله‌رو شوروی‌اند. گزینه ۳ یعنی شوروی خود، امپریالیسم درجه یک یا ابرقدرت فرض می‌شود.

نکته ۳: رهبران آلبانی (از متحدین چین در مقابل شوروی)، ایرادهای اساسی بر این عقیده وارد کردند.

نظریه انقلاب مائو

مائو و پیروانش سعی داشتند نظریه سه جهان را به نظریه خود درباره انقلاب پیوند بزنند. در نظریه انقلاب مائو، روستاییان (دهقانان) نیروی اصلی انقلاب‌اند. او این نظریه را به سطح روابط بین‌الملل گسترش داد و ادعا کرد که کشورهای جهان سوم مثل روستاییان و دهقانان جهان‌اند که باید شهرهای جهان (یعنی کشورهای امپریالیست) را محاصره و آن‌ها را وادار به تسلیم کنند. بدین ترتیب مائو و پیروانش برای جهان سوم نقش فعال و انقلابی قائل بودند. وقتی روابط چین با شوروی تیره شد، آن‌ها بقیه کشورها را هم علیه این کشور تحریک کردند و گفتند که سوسیال امپریالیست شوروی خطرناک‌ترین دشمن جهان سوم است. شایان ذکر است تا اوایل دهه ۷۰ مائو از چهار جهان نام برد:

۱- سرمایه‌داری ۲- سوسیالیسم ۳- جهان سوم: کشورهای در حال توسعه ۴- جهان چهارم: کشورهای فقیر، ضعیف، محروم و تحت ستم (گران‌ت مک‌کال نیز معتقد بود اقلیت‌های جهان‌های دیگر را باید در دسته چهارم جای داد).



نقد مفهوم جهان سوم

هر چند اصطلاح جهان سوم به دلیل متغیر بودن، تنوع و وسعت معنایی، زیاد به کار برده شده است، اما دیگر کاربردی ندارد. بنابراین در نقد اصطلاح جهان سوم باید گفت که معنای اصلی آن مربوط به جایگاه این کشورها در بلوک‌بندی جهانی است که دیگر از بین رفته است. زیرا اولاً این کشورها سیاست خارجی مستقلی نداشتند و دنباله‌رو یکی از دو بلوک بودند لذا با پایان جنگ سرد و فروپاشی بلوک شرق، این اصطلاح بی‌معنی شده است. دوماً بعضی معتقد بودند که فقط دو گروه متضاد وجود دارد که از جمله می‌توان به جهان استعمارگر و استعمارزده، انقلاب و ضد انقلاب، فقیر و غنی و ... اشاره کرد، که از نگاه دوگانه‌انگارانه سرچشمه می‌گیرد. آنان تقسیم کشورهای جهان به سه دسته را نوعی تحریف به حساب می‌آورند.

کج مثال ۴: اصطلاح جهان سوم پس از کدام واقعه کاربرد خود را از دست داده است؟

- (۱) پایان جنگ جهانی دوم
(۲) پایان جنگ سرد
(۳) انقلاب دهقانی چین
(۴) شکل‌گیری دو بلوک قدرت شرق و غرب

پاسخ: گزینه «۲» پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی این اصطلاح معنای خود را از دست داد.

قوام نکرومه (از منتقدین اصطلاح جهان سوم)

او رهبر جنبش آزادی‌بخش غنا و رئیس‌جمهور این کشور بود. وی علت تنش جهانی را برحسب خلق‌های انقلابی و ضد انقلابی تحلیل می‌کرد. نظریه‌ای که نکرومه ارائه کرد، تحت عنوان استعمار نو، به مثابه آخرین مرحله امپریالیسم بود. او جهان سوم را به معنای عدم تعهد سیاسی، بلوکی از کشورها می‌دانست که از قطب‌های جهانی کنار مانده‌اند و نتیجه گرفت که دو جهان بیشتر وجود ندارد:

۱- انقلابی و سوسیالیستی

۲- ضد انقلابی و سرمایه‌داری با ملحق‌ات استعماری و امپریالیستی آن

از نظر نکرومه واژه جهان سوم در مواردی که استفاده می‌شود، نادرست است و معنای همه چیز و هیچ چیز می‌دهد. به عقیده وی جهان سوم جزء لاینفک سوسیالیسم است.

کج مثال ۵: کدام یک از شخصیت‌های نام برده شده، از منتقدین اصطلاح جهان سوم به شمار می‌رود؟

- (۱) مائوتسه دونگ
(۲) قوام نکرومه
(۳) آلفرد سوی
(۴) هاوس هوفر

پاسخ: گزینه «۲» قوام نکرومه از منتقدین اصطلاح جهان سوم است و آن را نادرست می‌داند.

شمال و جنوب

نکته ۴: اولین بار هاوس هوفر آلمانی، صاحب‌نظر جغرافیای سیاسی، اصطلاح شمال و جنوب را به کار برد.

این اصطلاح از تقسیم‌بندی‌هایی است که بر دوگانگی جهان تأکید می‌کند. اولین بار هاوس هوفر آلمانی، قبل از جنگ جهانی دوم این اصطلاح را به کار برد. او عقیده داشت تمامی قدرت‌های بزرگ جهان در شمال نقشه جغرافیایی هستند. بنابراین چهار کشور قدرتمند از غرب به شرق را ایالات متحده، آلمان، روسیه و ژاپن می‌دانست. هوفر معتقد بود هر کدام از این کشورها به زودی اطراف و تمامی مناطق جنوب خود را به کشورشان اضافه می‌کنند. به این ترتیب دنیا تبدیل خواهد شد به:

- ۱- اتحادیه کشورهای آمریکایی (پان - آمریکا) با رهبری ایالات متحده ۲- اتحادیه کشورهای اروپایی - آفریقا (ارو - آفریک) با رهبری آلمان
۳- بلوک کمونیست با رهبری روسیه ۴- بلوک شرق آسیا با رهبری ژاپن

باید بدانیم که اصطلاح شمال و جنوب، بعد از جنگ جهانی دوم علاوه بر معنای جغرافیایی، از سوی محافل سیاسی و سازمان‌های بین‌المللی در معنای اقتصادی به کار برده شد. معیار تقسیم‌بندی شمال و جنوب، سطح رشد اقتصادی و توسعه صنعتی کشورهای جهان بود. (این تقسیم‌بندی بیشتر جنبه توصیفی دارد تا تبیینی) به این ترتیب سازمان‌های بین‌المللی که خواهان کاهش تضاد بین کشورهای پیشرفته و توسعه نیافته بودند، از جمله کمیسیون شمال - جنوب سازمان ملل متحد، بیشتر به این اصطلاح توجه کردند. به بیان دیگر از مهم‌ترین دلایل استفاده از اصطلاح جنوب برای کشورهای جهان سوم، مواردی چون: بی‌طرفی نسبی، فقدان جنبه‌های ایدئولوژیک و ارزشی و عدم وجود بار منفی بوده است.



مدرسایان شریف

فصل دوم

«جهان سوم و استعمار»

استعمار و میراث آن در جهان سوم

استعمار (colonization) در لغت به معنای مهاجرت گروهی از افراد کشورهای متمدن به سرزمین‌های خالی از سکنه یا کم‌رشد، برای آبادی آن است، اما در عمل به معنای تسلط کشورهای قدرتمند بر جوامع و سرزمین‌های دیگر، برای بهره‌کشی از آنها است. تا اواخر قرن نوزدهم همه کشورهای جهان سوم (۱۳۰ کشور)، مستقیم یا غیرمستقیم تحت سلطه دول غربی درآمدند.

پیشینه استعمار: در دوران باستان یونانی‌ها و فنیقیه، رومی‌ها را استعمارگر می‌دانستند، زیرا کمپ‌هایی در خارج از سرزمین خود داشتند که از آنها برای تجارت، جنگ و گسترش فرهنگ خود بهره می‌بردند.

نکته ۱: در این میان فقط هفت کشور ایران، افغانستان، ترکیه (عثمانی سابق)، چین، تایلند و حبشه هیچ‌گاه به طور مستقیم مستعمره نشدند. گاهی به جای لغت استعمار از اصطلاح **امپریالیسم** استفاده می‌شد و به حکومتی گفته می‌شود که در آن یک حاکم نیرومند بر تعداد زیادی از سرزمین‌های دور و نزدیک، حاکمیت یا امپراطوری داشت. بعدها به هرگونه حاکمیت مستقیم یا غیرمستقیم کشورهای قدرتمند بر کشورهای دیگر، امپریالیسم گفتند. از قرن ۱۶ به بعد، امپراطوری‌ها برای کشف راه‌های دریایی و قاره‌های جدید به رقابت پرداختند که در ابتدا مهم‌ترین انگیزه آنها دست‌یابی به ثروت‌های موجود در سرزمین‌های دیگر بود، اما رفته‌رفته، فتنه‌انگیزی‌های اقتصادی چون تجارت، انتقال مواد اولیه معدنی و کشاورزی به سرزمین‌های اروپایی و فروش کالاهای انبوه تولید اروپا اهمیت یافت. باید اضافه کرد که جنبه‌های اقتصادی استعمار، بدون جنبه‌های سیاسی و نظامی نمی‌توانست دوام بیاورد، لذا استعمارگران به سمت تسلط سیاسی و فرهنگی حرکت کردند. در مناطقی چون آمریکای شمالی، آفریقای جنوبی و استرالیا که طبیعت غنی و جمعیت کم وجود داشت، فزونی جمعیت مهاجر بر جمعیت بومی، به تأسیس جامعه نوین‌پدید مهاجران اروپایی منجر شد. اما در مناطقی چون آفریقا، جنوب شرقی و جنوب آسیا که میزان بومیان زیاد بود یا مناطقی چون ایران و چین که نهادهای قدرتمند بومی داشتند و رقابت استعمارگران بر سر آنها شدید بود، استعمارگران تغییرات زیادی در جهت منافع خود ایجاد کردند.

کج مثال ۱: استعمارگران در چه مناطقی دست به تأسیس جامعه نوین‌پدید از مهاجران اروپایی زدند؟

۲) مناطق کم‌جمعیت و دارای طبیعت غنی

۱) مناطق دارای جمعیت بومی بسیار

۴) مناطق استراتژیک و پر اهمیت

۳) مناطق دارای نهادهای سنتی پیشرفته

پاسخ: گزینه «۲» داوطلب علاوه بر مطالعه متن با استدلال هم می‌تواند به پاسخ این تست دست یابد. مهاجران اروپایی در مناطقی امکان تأسیس جامعه نوین‌پدید را داشته‌اند که جمعیت کم بوده و امکان جذب منافع و منابع بسیار آنها وجود داشته است. مناطقی چون استرالیا و آفریقای جنوبی و آمریکای شمالی از این دست هستند.

نکته ۲: مهم‌ترین ویژگی‌های کشورهای جهان سوم به عنوان میراث استعمار عبارتند از:

الف) دوگانگی در ساخت و بافت اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی این جوامع

ب) بازتولید وابسته به بازارهای جهانی (به معنای تغییر ساختار اقتصادی به نحوی که بیشتر برآورنده نیازهای بازار جهانی باشد، تارفع‌کننده نیازهای بازار داخلی)

در تمام سه ربع اول قرن ۱۹، نفوذهای استعماری از طرق رسمی و در جهت انگیزه‌های اقتصادی، اجتماعی و استراتژیک گسترش می‌یافت. به تدریج سیستم نفوذ غیررسمی نیز کار خود را آغاز کرد که عمدتاً از طریق تجارت، متمایل به گسترش نفوذ رسمی دول استعماری بود.



کج مثال ۲: مهم‌ترین ویژگی‌های جهان سوم به عنوان میراث استعمار عبارت است از:

- (۱) دوگانگی در اکثر حوزه‌ها و تولید وابسته به بازار جهانی
 (۲) ضعف سیستم آموزشی و غارت منابع طبیعی
 (۳) تحول فرهنگی و اجتماعی و تخریب نهادهای سنتی
 (۴) نابودی فرهنگ بومی و اقتصاد معیشتی و روستایی

پاسخ: گزینه «۱» همان‌گونه که عنوان شد مهم‌ترین ویژگی مشترک جهان‌سومی‌ها، به عنوان میراث استعمار، دوگانگی ساخت‌های اقتصادی، فرهنگی و غیره و فرار گرفتن چرخ تولید اقتصادی بر مبنای نیازهای بازار جهانی است. سایر گزینه‌ها هم شاید از آثار استعمار باشند، اما مهم‌ترین آن‌ها عنوان نشده‌اند.

نکته ۳: قواعد تجارت استعماری، اتخاذ سیاست‌های توسعه‌طلبانه کشورهای اروپایی را ایجاب کرد.

در این میان باید به نقش جنگ‌های بزرگ در گسترش استعمار و پایان دادن به آن توجه کنیم. جنگ جهانی اول منجر به گسترش امپراطوری‌های استعماری در نواحی شد که از دسترس استعمارگران در امان مانده بود. جنگ جهانی دوم شرایطی را ایجاد کرد که انحلال اکثر متصرفات استعماری را به ارمغان آورد. در سال ۱۹۴۵ ژاپن و ایتالیا از متصرفات خود بیرون رانده شدند. آلمان اجازه توسعه‌طلبی مجدد نیافت و دولی چون فرانسه، بریتانیا، هلند و بلژیک به حدی ضعیف شده بودند که توان حفظ و کنترل بر متصرفات خود را نداشتند. سال ۱۹۴۵ میلادی به منزله‌ی پایان تسلط ۵۰۰ ساله اروپا بر جهان بود. قدرت‌های اروپایی هم‌زمان با افول رسمی اقتدار، روش استعمار نو یا نئوکولونیالیسم را برای کنترل بر سیستم‌های سیاسی نوظهور در جهان سوم بنیان نهادند.

کج مثال ۳: چه واقعه‌ای را می‌توان به منزله پایان تسلط ۵۰۰ ساله اروپا بر جهان بدانیم؟

- (۱) جنگ جهانی اول (۲) پایان نظام قیومیت (۳) تأسیس جامعه ملل (۴) پایان جنگ جهانی دوم

پاسخ: گزینه «۴» جنگ جهانی اول و دوم، تأثیرات بسیاری بر شروع و پایان استعمار داشته‌اند.

ارزیابی مضرات و منافع استعمار

در مباحث استعمار، رابطه میان دو گروه بررسی می‌شود که از لحاظ فرهنگی با هم بیگانه‌اند و از نظر جغرافیایی با هم فاصله دارند. این گروه‌ها دارای ماهیتی نامتوازن و نابرابر هستند، زیرا توزیع قدرت، سودها و هزینه‌ها میان دو گروه، نامتناسب است. این رابطه مستعد تحول نیست، زیرا گروه ضعیف کمترین حد دسترسی را به نهادهای دولتی و ابزارهای قدرت برای اثرگذاری بر سیاست دارد.

ماهیت روابط استعماری، ناشی از نحوه نگرش هر طرف به روابط، امتیازات و تعهدات خود نسبت به طرف دیگر است. ممکن است گروه استعمارگر تمایل به جذب گروه مستعمره و تبدیل اعضای آن به شهروندان جامعه خود را داشته باشد، مثل اقدام ایالات متحده در رابطه با سرخ‌پوستان آمریکایی یا مکزیکی‌های کالیفرنیا و همچنین فرانسوی‌ها در رابطه با الجزایری‌ها و ویتنامی‌ها. گاهی ممکن است دولت مقتدر یا استعمارگر مایل باشد گروه ضعیف همواره در مزیقه باشد و خودش بدون تحمل هیچ زبانی از منافع این رابطه بهره‌مند شود، مثل استعمار هلندی‌ها در اندونزی. انگلستانی‌ها حد وسط این دو نگرش را اختیار کردند. گروه ضعیف اگر این رابطه را مطلوب می‌یافت، به کشور غالب نزدیک و در نهایت جذب آن می‌شد، مثل آنچه در هاوایی و آلاسکا رخ داد.

در بیشتر موارد، گروه ضعیف‌تر از این رابطه‌ی نابرابر ناراضی بود. با گسترش پدیده مدرنیزاسیون و ناسیونالیسم در سراسر جهان سوم، این ناراضی‌نیز شدت گرفت و سرانجام به صورت جنگ‌های چریکی، تروریسم و جنبش‌های آزادی‌بخش ملی بروز یافت. تمام کشورهای آمریکا لاتین، الجزایر، اندونزی و ... برای رسیدن به استقلال، دوران خشونت‌باری را پشت سر گذاشتند.

تأثیرات استعمار بر کشورهای جهان سوم:

۱- تأثیر بر جمعیت مستعمرات: از لحاظ میزان و جنبه‌های توزیع جمعیت قابل توجه است. تغییر در نحوه استفاده از زمین‌های کشاورزی موجب تغییر در تغذیه جهان سوم و کاستن از میزان جمعیت آنان شد. شیوع بیماری‌های اروپایی و کار اجباری کارکنان و کوچاندن مردم به مناطق دیگر، موجب تغییراتی در ترکیب جمعیت مستعمره‌ها شد.

۲- تکنولوژی نوین: الف) تکنولوژی حمل و نقل: مستعمرات را از انزوا خارج کرد و با دنیای جدید آشنا نمود، اما شبکه حمل و نقل براساس نیازهای اقتصادی کشور استعمارگر احداث شد. ب) تکنولوژی بهداشت در سال‌های اخیر، تحت برنامه‌هایی چون غذا برای صلح، به کاهش نرخ مرگ و میر در کشورهای جهان سوم کمک کرده است. پ) تکنولوژی تولید و کشاورزی (ت) تکنولوژی اسلحه و تجهیزات نظامی (ث) تغییر در نحوه نگرش مردم مستعمره نسبت به طبیعت.

۳- آموزش: در طول حضور استعمارگران، سیستم آموزش غربی که مبتنی بر انتقال معلومات بود، به طور رسمی در مستعمرات رواج یافت که عموماً پس از جنگ جهانی دوم به طور جدی مورد توجه قرار گرفت.

۴- سیستم مدرن بازرگانی و تجارت: با ورود اروپاییان، تکنیک‌های سنتی کشاورزی هم منسوخ شد و روش‌های نوین تجارت و بهره‌برداری از کشاورزی جایگزین آن شد. ساختار طبقات سنتی نیز در مستعمرات تغییر یافت و ظهور سیستم اقتصادی و استعماری موجب تشکیل یک طبقه متوسط جدید سیاسی - اقتصادی شد.



کج مثال ۴: کدام گروه از استعمارگران سعی در جذب جمعیت بومی مستعمرات داشتند؟

- (۱) هلند نسبت به جمعیت اندونزی
(۲) انگلیس نسبت به جمعیت هند
(۳) بلژیک نسبت به مستعمره کنگو
(۴) فرانسه نسبت به جمعیت الجزایر

پاسخ: گزینه «۴» فرانسوی‌ها همواره سعی در غلبه فرهنگی بر مستعمرات خود داشتند.

میراث پایدار استعمار برای مناطق مستعمره

۱- تغییر ساختار اقتصادی کشورهای مستعمره: در دوران حاکمیت استعمار، ساختار اقتصادی مستعمرات به گونه‌ای تغییر یافت که به تبع نیازهای اقتصادی کشورهای استعمارگر، صرفاً به تولیدکننده مواد خام کشاورزی یا معدنی تبدیل شدند. در عین حال تنوع تولید و خودکفایی اقتصادی خود را هم از دست دادند. بازار داخلی این کشورها به محل فروش اضافه تولید فزاینده کشورهای استعمارگر و محلی مناسب برای سرمایه اضافی این کشورها تبدیل شد.

۲- تخلیه منابع طبیعی، انسانی و سرمایه‌ای این کشورها و انتقال آن به کشورهای استعمارگر: از طریق غارت مستقیم ثروت‌ها و جواهرات یا گرفتن امتیازات بهره‌برداری از منابع طبیعی، تصاحب نیروی انسانی به صورت برده، فرار مغزها و انتقال مازاد تجاری و سود خالص شرکت‌های اقتصادی انجام می‌شود.

نکته ۴: انتقال سرمایه از کشورهای مستعمره به دول استعماری، مهم‌ترین تأثیر منفی استعمار بر کشورهای جهان سوم و مهم‌ترین عامل پیدایش یک نظام اقتصادی نامتعادل در جهان معاصر است.

۳- تغییر ساختار اجتماعی (ساختار طبقاتی و قشریندی اجتماعی): نابودی اقتصاد بومی و ادغام در بازار جهانی، منجر به تغییراتی در ساختمان اجتماعی این کشورها شد، مثل به وجود آمدن طبقات جدید یا نابودی اقشار پیشین و اینکه طبقه‌ای از کارگزاران دولت‌های مقتدر، متمرکز و بروکراتیک در کشورهای جهان سوم گسترش یافت.

۴- تغییر در فرهنگ و روان‌شناسی کشورهای مزبور: ویژگی‌هایی چون کم‌بینی قومی و فرهنگی و تلاش برای تقلید از بیگانگان، توطئه‌گری و سلب مسئولیت از خود و ... که از آن‌ها به عنوان سلب شخصیت یاد می‌شود.

کج مثال ۵: مهم‌ترین عامل پیدایش یک نظام اقتصادی نامتوازن در دنیای استعمار را می‌توان دانست.

- (۱) نابودی سیستم کشاورزی بومیان
(۲) سلب شخصیت مستقل از بومیان مستعمرات
(۳) انتقال سرمایه از مستعمرات به دول استعماری
(۴) تغییر ساختار جمعیتی مستعمرات

پاسخ: گزینه «۳» در سؤال به نظام اقتصادی اشاره شده است، لذا باید به سراغ گزینه‌هایی رفت که دارای تأثیرات اقتصادی واضح‌تری نسبت به سایر گزینه‌ها هستند. مهم‌ترین عامل پیدایش نظام اقتصادی نامتعادل و نابرابر جهان معاصر، در گزینه ۳ نهفته است.

دیدگاه‌های مختلف در رابطه با علل پیدایش استعمار

۱- عده‌ای در این زمینه دیدگاه سیاسی دارند. آن‌ها عقیده دارند که رقابت‌های سیاسی و نظامی قدرت‌های بزرگ اروپایی از قرن شانزدهم به بعد موجب پیدایش و گسترش استعمار و امپریالیسم در جهان شده است. این نگرش، دولت‌ها و اهداف سیاسی آن‌ها را مهم دانسته، لذا تلاش دولت‌های بزرگ برای دستیابی به قدرت و حیثیت بیشتر در مقایسه با رقبا را عامل اصلی گسترش استعمارگری می‌داند. این دیدگاه را می‌توان در مباحث هاینریش فرید یونگ و بعضی نظریه‌پردازان آلمانی جستجو کرد.

۲- عده‌ای دیگر علاوه بر سیاست، عنصر ملی‌گرایی، (ناسیونالیسم) را هم به آن اضافه می‌کنند. آن‌ها معتقدند علت شکل‌گیری امپریالیسم، تمایل دولت‌ها و ملت‌های کشورهای قدرتمند به گسترش سرزمین‌هایشان و ایجاد امپراطوری‌های بزرگ برای حفظ و تقویت روحیه ملی و توانایی‌های سیاسی و نظامی بوده است. این دیدگاه در مباحث سیاستمدارانی از جمله جوزف چمبرلن انگلیسی یا نظریه‌پردازانی مثل آرتور سالتز و ماکس وبر یافت می‌شود. وبر به خصوص به نقش تمایلات امپریالیستی آلمان در شکل‌گیری ملت آلمان تأکید می‌کرد.

۳- گروهی دیگر امپریالیسم را پدیده‌ای نژادی می‌دانند و آن را با موضع نژادپرستانه توجیه می‌کنند. به نظر آن‌ها مردمان سفیدپوست از مردم نژادهای دیگر برترند و وظیفه دارند برای اصلاح و متمدن کردن مردمان نژادهای دیگر بر آنان حکومت کنند. این دیدگاه در نظرات بنجامین کید، کارل پیرسون و فریدریش نومن آمده است.

کج مثال ۶: کدام اندیشمند علت پیدایش استعمار را ناسیونالیسم می‌داند؟

- (۱) فرید یونگ
(۲) هانس کوهن
(۳) فیلیر هاوس
(۴) ماکس وبر

پاسخ: گزینه «۴» ماکس وبر استعمار را بر مبنای تمایلات امپریالیستی و ناسیونالیسم می‌داند.

۴- بعضی دیگر استعمار و امپریالیسم را پدیده‌ای اقتصادی و محصول توسعه سرمایه‌داری در کشورهای اروپایی می‌دانند. از نظر آن‌ها استعمار و امپریالیسم، تلاش کشورهای پیشرفته غربی برای گسترش فعالیت تجاری و صنعتی بورژوازی در کشورهای دیگر است تا بتوانند از منابع و امکانات آن‌ها برای پاسخگویی به نیازهای روزافزون توسعه سرمایه‌داری استفاده کنند. این دیدگاه را می‌توان با برخی تفاوت‌ها در بین نظریه‌های لیبرال و اقتصاد سرمایه‌داری، مثل هابیس و در نظریه‌های مارکس و پیروانش دید.

۵- بعضی نظرات هم به نقش موقعیت و مسائل سرزمین‌های مستعمره در شکل‌گیری نظام استعماری تأکید می‌کنند. آن‌ها بیان می‌کنند ورود اروپا به سرزمین‌های جدید، همراه با فرو ریختن نظام‌های اقتصادی و سیاسی بومی در این سرزمین‌ها، به علت مشکلات درونی شده است. رهبران بومی هم توانایی کافی برای روبه‌رو شدن با اروپاییان را نداشتند، لذا اروپاییان دریافتند که خود باید نظام‌های سیاسی و اقتصادی مناسبی را در این سرزمین‌ها برپا کنند. این دیدگاه که عملاً استعمارگران اروپایی را تبرئه می‌کند، در نظرات دیوید فیلدهاوس دیده می‌شود.

۶- بعضی مثل هانس کوهن و جورج سامسون، گسترش استعمار و امپریالیسم را مترادف با گسترش تمدن غرب در سراسر جهان و در نهایت امری مثبت می‌دانند. آنان بومیان را قبل از ورود استعمار، فاقد فرهنگ و تمدن تلقی می‌کردند.

۷- در مقابل ریچارد هنری تاوونی مدعی است که کشورهای جهان سوم قبل از هجوم استعمار، تمدن و فرهنگ کم و بیش پیشرفته‌ای داشته‌اند و این هجوم استعمارگران بوده که باعث فروپاشی و نابودی این تمدن‌ها و فرهنگ‌ها شده است، لذا این مسئله را امری منفی می‌داند. وی گسترش استعمار و برتری فرهنگی و تمدنی آنان را آزمندی تجار و تجاوزطلبی حکام آنان بیان می‌کند.

کج مثال ۷: گسترش امپریالیسم را مترادف با گسترش تمدن غرب می‌دانست و آن را امری مثبت تلقی می‌کرد.

(۱) ماکس وبر (۲) جوزف چمبرلن (۳) هانس کوهن (۴) آرتور سالتز

پاسخ: گزینه «۳» هانس کوهن، گسترش امپریالیسم و استعمار را امری مثبت تلقی می‌کند، در حالی که هنری تاوونی آن را امری منفی ارزیابی کرده است.

بررسی حضور استعمار در مناطق مختلف

استعمار در آمریکای لاتین

در مکزیک، تمدن‌های پیشرفته‌ای را از جمله آزتک (در مرکز) و ملیا (در شبه جزیره یوکاتان در جنوب این کشور) و همچنین تمدن انیکا (در دامنه‌های سلسله جبال آند، در مناطق غربی آمریکای جنوبی یعنی پرو، شیلی، آرژانتین) شاهد بودیم. اولین برخورد اروپاییان با بومیان آمریکای لاتین خشونت‌آمیز و غارت‌گرانه بود. مهاجمان پرتغالی و اسپانیایی برای غارت جواهرات و سیطره بر سرزمین‌ها با بومیان آمریکای لاتین وارد جنگ شدند و تمدن‌های آن‌ها را نابود کردند. تنها بخش جنوب آرژانتین و شیلی بود که هیچ وقت تسلیم اروپایی‌ها نشد. جنگ و بیماری‌های غربی و مهاجرت گسترده اروپاییان، باعث شد به زودی ساخت جمعیت این مناطق به ضرر بومی‌ها تغییر کند. بومیان آمریکای لاتین، به سرعت در ساختار استعماری مهاجمان اروپایی ادغام شدند. استعمارگران با استفاده از قدرت نظامی و سیاسی، نیروی کار بومی را در معادن و کشتزارها استثمار می‌کردند. در قرن هفدهم به دلیل آنکه نیروی کار بومی کافی نبود و بیشتر بومی‌ها مسیحی شده بودند و اسارت آن‌ها امری ناپسند تلقی می‌شد، در نتیجه، نیروی کار وارداتی از آفریقا رونق گرفت که منجر به شکل‌گیری یک جمعیت سیاه‌پوست قابل توجه در این منطقه شد. به این ترتیب، مواردی چون: ۱- تعداد مهاجمان اروپایی ۲- اختلاط نژادی ۳- همگونی فرهنگی با گسترش مسیحیت ۴- رواج زبان‌های لاتینی، به ادغام سریع جمعیت آمریکای لاتین با مناسبات سرمایه‌داری اروپا کمک کرد.

این ادغام سریع، یک نتیجه مثبت برای این کشورها داشت و آن استقلال سریع این جوامع در مقایسه با جوامع استعمارزده آسیایی و آفریقایی بود. در قرن هجدهم به دلیل آنکه اسپانیا و پرتغال از تحولات علمی و صنعتی دور افتادند، میدان را به رقبای قوی‌تر خود یعنی انگلیس و آمریکا دادند. در این فرصت اغلب کشورهای آمریکای لاتین به استقلال رسیدند. مونروه، رئیس‌جمهور آمریکا در سال ۱۸۲۳ میلادی نظریه‌ای را اعلام کرد که آغازی برای تسلط اقتصادی و سیاسی آمریکا بر منطقه آمریکای لاتین در قرن نوزدهم و بیست بود. این نظریه شامل دو اصل ضرورت تشکیل مستعمرات جدید و جلوگیری از مداخله کشورهای اروپایی در قاره آمریکا بود. با وجود آنکه تا نیمه قرن نوزدهم تقریباً تمامی کشورهای آمریکای لاتین به استقلال سیاسی رسیدند، اما از یک طرف در اقتصاد سرمایه‌داری ادغام شدند و از طرف دیگر از روند توسعه صنعتی اروپا جا ماندند. از آنجایی که ساخت اقتصادی آن‌ها بر صادرات محصولات کشاورزی و معدنی متکی بود، همچنان در مدار وابستگی ماندند.

کج مثال ۸: دلیل استقلال سریع‌تر کشورهای آمریکای لاتین در مقایسه با سایر مستعمرات را کدام عامل می‌توان در نظر گرفت؟

(۱) ادغام سریع در ساختار استعماری (۲) قدرت‌یابی آمریکای شمالی
(۳) وابستگی ساخت اقتصادی به بازار جهانی (۴) تحولات عملی و صنعتی پرتغال و اسپانیا

پاسخ: گزینه «۱» نتیجه مثبت ادغام سریع آمریکای لاتین در ساختار استعماری، استقلال سریع آن‌ها نسبت به سایر مستعمرات بود. سایر گزینه‌ها به هیچ‌وجه ارتباطی به استقلال‌یابی این جوامع ندارند.



مدرسایان شریف

فصل سوم

«مکاتب توسعه»

مرور مکاتب توسعه

در این فصل به بررسی سه تفسیر (مکتب) مطرح درباره مباحث توسعه و کشورهای جهان سوم می‌پردازیم و برای روشن‌تر شدن مبحث، تفاسیر کلاسیک را نیز مرور می‌کنیم: ۱- تفسیرهای کلاسیک توسعه و توسعه‌نیافتگی ۲- مکتب نوسازی ۳- مکتب وابستگی ۴- مکتب نظام جهانی ۱- تفاسیر کلاسیک

کارل مارکس: وی در سال ۱۸۶۰ گسترش سرمایه صنعتی انگلستان را عامل ویرانی جوامع غیر سرمایه‌داری تلقی کرد و از سویی توسعه سرمایه‌داری را در بستر تکامل نیروهای تولید دانست. مارکس با بیان شواهدی از رشد صنعتی انگلستان در هند، سرمایه‌داری را در این مناطق، یک افول و نه یک جریان مترقی به حساب می‌آورد. وی معتقد بود سرمایه سوداگر، ساخت‌های اجتماعی ماقبل سرمایه‌داری را در کشورهای عقب‌مانده تخریب می‌کند، اما باعث تغییر شکل آن‌ها نمی‌شود. در حالی که سرمایه صنعتی، ساخت‌های اجتماعی را هم تخریب می‌کند و هم تغییر شکل می‌دهد و به ساخت‌های جدید اجتماعی با تقسیم کار جدید تغییر می‌دهد.

کج مثال ۱: کارل مارکس تفاوت سرمایه سوداگر و سرمایه صنعتی را در چه می‌داند؟

- ۱) سرمایه سوداگر باعث تغییر شکل ساخت‌های اجتماعی ماقبل سرمایه‌داری می‌شود.
- ۲) سرمایه صنعتی، ساخت اجتماعی را تخریب کرده و به ساخت جدید منتهی می‌شود.
- ۳) سرمایه سوداگر بر ساخت اجتماعی تأثیر ندارد و ساخت‌های اقتصادی را تغییر می‌دهد.
- ۴) سرمایه صنعتی ساخت‌های اجتماعی را تخریب می‌کند، اما باعث ساخت‌های جدید نمی‌شود.

پاسخ: گزینه «۲» با توجه به متن فوق، کارل مارکس سرمایه را به دو نوع سوداگر و صنعتی تقسیم می‌کند و برای هر کدام ویژگی‌هایی قائل است. سرمایه صنعتی، ساخت اجتماعی ماقبل سرمایه‌داری را تخریب کرده و ساخت‌های اجتماعی جدید به وجود می‌آورد، اما سرمایه سوداگر صرفاً ساخت‌های اجتماعی را تخریب می‌کند.

لنین: وی نظریات خود در مورد توسعه را در کتاب «امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری» اظهار داشته است. وی به وجود دو دسته از کشورها معتقد بود: صاحب مستعمره و مستعمرات. در عین حال کشورهای وابسته را دولت‌هایی می‌داند که از نظر سیاسی، مستقل هستند ولی در شبکه وابستگی مالی و دیپلماتیک قرار دارند.

نکته ۱: مهم‌ترین مطالعه در زمینه سرمایه‌داری در یک کشور عقب‌مانده و آغازگر مطالعات کلاسیک وابستگی را می‌توان در کتاب «توسعه سرمایه‌داری در روسیه» نوشته لنین در سال ۱۸۹۹ دانست.

لنین در کتاب خود گرایش سرمایه‌داری به انحصار (مرحله امپریالیسم) را بررسی کرد، پالما بررسی لنین درباره روسیه را ناشی از ضرورت و امکان توسعه سرمایه‌داری در آن کشور می‌داند و معتقد است موانع رشد سرمایه‌داری در روسیه را که توسط لنین موشکافی شده، می‌توان به توسعه‌نیافتگی تعبیر کرد. تروتسکی: وی از سال ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۰ در مکزیک تبعید بود. عقاید وی بر انقلاب بولیوی، شورش دهقانی پرو، جنبش شهری گواتمالا و جنبش چریکی آرژانتین در یک دهه، تأثیرات بسزایی بر جای گذاشت.



نکته ۲: تروتسکی، از پایه‌ریزان اقتصاد جنگی، جوهر اندیشه خود را در کتاب **انقلاب دائمی و تاریخ انقلاب روسیه** بیان کرده است. مفهوم انقلاب دائمی از دید تروتسکی (که از عقاید مارکس ملهم شده) عبارت است از: انقلابی که هیچ سازشی با هیچ یک از اشکال سلطه طبقاتی نمی‌پذیرد و با برچیده شدن جامعه طبقاتی به تحقق کامل خود می‌رسد. به عقیده او هر مرحله از تحولات انقلاب سوسیالیستی، ریشه در مرحله قبلی دارد. این انقلاب از سطح ملی آغاز و به دیگر کشورهای جهان سرایت می‌کند. **قانون توسعه نابرابر و مرکب**، از دیگر مفاهیم مطرح شده توسط تروتسکی در مبحث توسعه است که بنابر این قانون، کشورهای عقب‌مانده لزوماً در مسیر توسعه کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نیستند، بلکه توسعه آن‌ها به طور کلی ویژگی بدون برنامه، پیچیده بودن و مرکب دارد.

کلمه مثال ۲: مفهوم انقلاب دائمی که در اندیشه تروتسکی مطرح شده به معنای است.

- (۱) انقلابی که توسط پرولتاریا شروع می‌شود، با نابودی طبقه بورژوا و حاکمیت طبقه کارگر به نهایت خود می‌رسد.
- (۲) انقلابی که در سطح جهان اتفاق می‌افتد و با هیچ‌یک از اشکال سرمایه‌داری سازش‌پذیر نیست.
- (۳) انقلابی که به‌طور مداوم طبقه کارگر را در تلاش برای سرنگونی طبقه حاکم قرار می‌دهد و صرفاً بعدی ملی دارد.
- (۴) انقلابی سازش‌ناپذیر با سلطه طبقاتی که از سطح ملی آغاز شده و به دیگر کشورهای جهان سرایت می‌کند و با چیره شدن بر جامعه طبقاتی به تحقق کامل می‌رسد.

پاسخ: گزینه «۴» این گزینه تعریف کامل و جامع مفهوم انقلاب دائمی از دید تروتسکی است.

نظریات متفکران کلاسیک در باب تفاوت ویژگی‌های سیاسی جوامع غربی و شرقی

توجه به ویژگی‌های دولت و سیاست در جوامع موسوم به جهان سوم، سابقه‌ای طولانی‌تر از پیدایش و رواج مباحث توسعه و جهان سوم دارد، چرا که میان جوامع غربی و شرقی تفاوت‌های بسیاری هست که حتی توجه دانشمندانی چون **هرودت و ارسطو** را نیز به خود جلب کرده بود. **ماکیاول** نیز به تفاوت‌های ماهوی دولت عثمانی و دولت‌های اروپایی اشاره کرده است.

مونتسکیو: از اولین و مهم‌ترین دانشمندانی است که در باب تفاوت جوامع شرقی و غربی در کتاب روح‌القوانین خود قلم زده است. وی با به کارگیری مفهوم **استبداد شرقی**، به مقایسه جوامع شرقی و غربی، بر مبنای تجربه فئودالیسم در اروپا و امپراطوری‌های بزرگ در آسیا می‌پردازد.

ویژگی جوامع شرقی: ۱- آسیا امپراطوری‌های بزرگ داشته است. ۲- قدرت سیاسی باید همیشه استبدادی باشد، در غیر این صورت امپراطوری تجزیه می‌شود. علت این پدیده، **ویژگی جغرافیای** مشرق‌زمین است که امکان تسلط حکومت استبدادی به سرزمین وسیع را فراهم می‌کند. ۳- حکومت‌های آسیایی مبتنی بر زور هستند و روح تعبد و بردگی در این مناطق حاکم است.

ویژگی جوامع غربی: ۱- وجود امپراطوری‌های بزرگ در اروپا هرگز ممکن نبوده است، زیرا تقسیمات جغرافیایی به گونه‌ای بوده که مانع شکل‌گیری چنین امپراطوری‌های وسیعی بوده است (دول اروپایی وسعت خاک متوسط دارند). ۲- حکومت‌های اروپایی مبتنی بر قانون هستند که باعث پیدایش قریحه آزادی در میان این جوامع شده است.

کلمه مثال ۳: مونتسکیو کدام عامل را در استبدادی بودن امپراطوری‌های شرقی مؤثر می‌داند؟

- (۱) قریحه آزادی ساکنان
- (۲) ویژگی‌های جغرافیایی
- (۳) کم آبی
- (۴) شیوه تولید

پاسخ: گزینه «۲» مونتسکیو علت بزرگ بودن و استبدادی بودن امپراطوری‌های شرقی را در ویژگی‌های جغرافیایی مشرق زمین می‌داند.

مارکس: وی مفهوم شیوه تولید آسیایی را مطرح کرد، ضمن اینکه تأکید مونتسکیو بر عامل جغرافیا را قبول نداشت و بر عوامل اجتماعی و اقتصادی به ویژه خصوصیات شیوه تولید در جوامع شرقی تأکید می‌کرد. مارکس شیوه تولید در جوامع آسیایی را فاقد **تضادهای پویا** در داخل خود می‌دانست که باعث **کندی تحولات اجتماعی** می‌شد. در مقابل، تضادهای طبقاتی (ناشی از مالکیت خصوصی) یا تضاد شهر و روستا (ناشی از اقتصاد کشاورزی، روستا و اقتصاد تجاری - صنعتی شهر) در جوامع غربی، عامل تسریع تکامل اجتماعی آنان است. **ضعف مالکیت خصوصی و پراکندگی جماعات دهقانی** در جوامع آسیایی، زمینه شکل‌گیری و استمرار حکومت‌های استبدادی را فراهم کرده است که بر منابع اقتصادی تسلط دارند و از طریق بوروکراسی ارضی - تجاری بر جماعات پراکنده روستایی اعمال قدرت می‌کنند.

نکته ۳: از دید مارکس خصوصیات سیاسی جوامع آسیایی، مثل استمرار حکومت استبدادی را باید در ویژگی‌های اقتصادی و اجتماعی جست و جو کرد.





ویتفولگ: او با اشاره به خصوصیات جغرافیایی و با تأکید بر مسأله کم‌آبی در جوامع آسیایی، به توضیح خصوصیات این جوامع (استبداد شرقی) می‌پردازد. نیاز کشاورزی به سیستم آبیاری مصنوعی و ناتوانی مالکان خصوصی منفرد در احداث و نگهداری این سیستم‌ها، به ناچار دولت را در امر تولید دخیل کرده است. این امر به تحکیم و تداوم قدرت اقتصادی و تفوق سیاسی دولت کمک کرده است.

مارکس وبر: وی تفاوت جوامع شرقی و غربی را از منظر ظهور و گسترش عقلانیت اقتصاد و سیاست در اروپای غربی می‌نگرد. او دولت‌های مدرن و بوروکراسی عقلانی غرب را در مقابل اقتدارهای سنتی (نظام‌های سیاسی پدرسالار و سلطانی) جوامع آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین قرار می‌دهد. وی **نظام‌های پار تیمونیال** را نظام‌هایی می‌داند که در آن، منابع اقتصادی به پدرسالار یا سلطان تعلق دارد و او از طریق توزیع و بخشش منابع در میان کارگزاران، حمایت و خدمات اداری و نظامی آن‌ها را جلب می‌کند. مردم در این سیستم سیاسی، رعیت محسوب می‌شوند و قاضی مطلق، رأی حاکم است.

نکته ۴: وبر به خصوصیت شخصی بودن قدرت، مشروعیت و خودکامگی در جوامع سنتی غیر اروپایی تأکید می‌کند.

کج مثال ۴: وبر در بررسی تفاوت میان نظام‌های شرقی و غربی بر در جوامع غربی و در جوامع شرقی تأکید می‌کند.

(۱) گسترش عقلانیت - شخصی بودن قدرت

(۲) قریحه آزادی - روح تعبد

(۳) حکومت‌های مبتنی بر قانون - حکومت‌های مبتنی بر قبیله‌گرایی

(۴) تقسیم کار عقلانی - تقسیم کار معیشتی

پاسخ: گزینه «۱» وبر به‌طور کلی، تفاوت جوامع شرقی و غربی را از منظر عقلانیت اقتصاد و سیاست در غرب و خودکامگی و شخصی بودن قدرت و مشروعیت در شرق بررسی می‌کند.

مکتب نوسازی

مکتب نوسازی در دهه ۱۹۶۰-۱۹۵۰ در نتیجه تلاش پژوهشگران آمریکایی، درباره دگرگونی‌های جهان سوم شکل گرفت. پژوهشگران آمریکایی با تأثیرپذیری از نظریه‌های **تکامل اجتماعی و تغییر اجتماعی** هربرت اسپنسر، امیل دورکیم، ماکس وبر و فردیناند تونیس، جوامع را به دو دسته سنتی (جهان سوم) و نوین (غرب) تقسیم کردند. آن‌ها نوسازی را فرآیندی می‌دانستند که طی آن جوامع از حالت سنتی به نوین درمی‌آیند.

- **ویلبرت مور**، نوسازی را دگرگونی کامل جامعه سنتی و پیوند آن به جهان مدرن می‌داند.

- **آلموند و کلمن** نوسازی را فرآیندی می‌دانند که با طی آن، نظام‌های سیاسی سنتی و غیرغربی به ویژگی‌های شبیه به جوامع توسعه‌یافته دست می‌یابند.

- **فرانسیس براهام** نوسازی را فرآیند مستمر و مداوم جامعه می‌داند که بر جنبه‌های مختلف زندگی اثر می‌گذارد.

تعریف نوسازی: فرآیند مستمر، مداوم و جامع از رشد اقتصادی، تحرک اجتماعی، سیاسی و گسترش فرهنگی است.

آلویس سو در کتاب «تغییر اجتماعی و توسعه» ریشه مکتب نوسازی را در دو نظریه می‌داند:

۱- **نظریه تکاملی** (تحول تک‌خطی) که در آن، تحول به سمت یک مقصد مترقی‌تر است و حرکت از جوامع ساده به جوامع پیشرفته صورت می‌گیرد. این نظریه، محصول اندیشه اوایل قرن نوزدهم و دوران بعد از انقلاب صنعتی (۱۷۷۰) و انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) است.

۲- **نظریه کارکردگرایی** که در آن، جامعه مثل ارگان زیستی اجزایی دارد که هر کدام کار مخصوص به خود را انجام می‌دهند. از اعضای برجسته این نظریه می‌توان به **پارسونز**، **آلموند**، **دیوید اپتر**، **ماریان لوی**، **نیل اسملسر** و **ساموئل آیزنشتات** اشاره کرد.

کج مثال ۵: در دهه ۱۹۵۰-۶۰ در نتیجه تلاش پژوهشگران آمریکایی و با تأثیر از نظریات تکامل اجتماعی و تغییر اجتماعی شکل گرفت.

(۱) نظریات کارکردگرایی

(۲) نظریات نوسازی

(۳) نظریات ساختارگرایی

(۴) نظریات وابستگی

پاسخ: گزینه «۲» عبارت فوق به‌ویژگی‌های مکتب نوسازی اشاره دارد.

ویژگی‌های نظریه تکامل گرایی و تأثیر آن بر مکتب نوسازی

نظریه تکامل گرایی، محصول اندیشه قرن نوزدهم و دوران پس از انقلاب صنعتی و انقلاب فرانسه است. در نظریه کلاسیک تکامل گرایی، فرض اساسی این است که تغییر و دگرگونی اجتماعی، فرآیندی یک طرفه است که از مرحله ابتدایی به پیشرفته حرکت می‌کند. تصور جامعه‌شناسان تکامل‌گرا آن بود که تغییرات اجتماعی به تدریج و تکاملی ایجاد می‌شوند. در واقع نوعی کل‌نگری بر تفکر تکامل‌گرایان غالب بود و همه آن‌ها تحت تأثیر تغییراتی بودند که در غرب اتفاق افتاده بود. این نظریه‌پردازان به تفکیک میان جامعه قدیم و جدید قایل بودند و جامعه سرمایه‌داری را نوع جدیدی از جامعه می‌دانستند. این تمایز قائل شدن، آنان را به سوی طبقه‌بندی جوامع انسانی رهنمون شد. این نظریات نوعی قضاوت ارزشی را بر فرآیند تکامل فراهم می‌آورد.




مدرسایان شریف

فصل چهارم

«مسائل جمعیتی»

افزایش جمعیت

رشد متوسط جمعیت جهان سوم هر ۲۳ سال دو برابر شده است. این در حالی است که متوسط رشد جمعیت جهان توسعه یافته حداکثر تا ۱/۵٪ بوده است، حتی در آلمان میزان رشد جمعیت صفر و گاهی زیر صفر بوده است. علت افزایش جمعیت در جهان سوم، از نیمه قرن بیستم به بعد را باید در کاهش مرگ و میر جویا شد، نه در افزایش زاد و ولد. این امر نتیجه گسترش نسبی بهداشت عمومی و افزایش استفاده از دستاوردهای علم پزشکی بوده است.  نکته ۱: با تقارن یک روند بومی، یعنی میزان بالای زاد و ولد با روند نوظهور کاهش مرگ و میر در جهان سوم، پدیده افزایش سریع جمعیت به وجود آمده است.

حال چرا این اتفاق در کشورهای پیشرفته غربی نیفتاده است، در حالی که میزان مرگ و میر، قبل تر از کشورهای جهان سوم یعنی از نیمه اول قرن ۱۹ (با بهبود بهداشت) کاهش یافته بود. دلیل این مسئله را باید کاهش میزان زاد و ولد دانست. اوج افزایش جمعیت در این کشورها از نیمه دوم قرن نوزدهم تا نیمه اول قرن بیستم بود که از ۲/۲٪ بالاتر نرفت. در حالی که در کشورهای کم توسعه، زاد و ولد همچنان ادامه داشت و حتی رو به افزایش بود. ضریب رشد جمعیت در جهان سوم در نیمه قرن بیستم تا دهه ۱۹۸۰، روندی رو به افزایش داشته، اما این آهنگ از دهه ۱۹۸۰ به بعد کمی کندتر شده است.


کدام مثال ۱: علت افزایش جمعیت در جهان سوم از نیمه قرن بیستم به بعد ناشی از کدام عامل است؟

- (۱) کاهش مرگ و میر
(۲) افزایش زاد و ولد
(۳) افزایش امید به زندگی
(۴) افزایش رفاه زندگی

پاسخ: گزینه «۱» با کاهش مرگ و میر که نتیجه گسترش نسبی بهداشت عمومی است جمعیت کشورهای جهان سوم افزایش یافت.

آثار افزایش جمعیت بر رشد اقتصادی

از اولین و مهم ترین آثار رشد جمعیت، تأثیر منفی آن بر رشد اقتصادی است. جمعیت اضافه شده نیازمند کالا، خدمات جدید و اشتغال است و این موارد نیز در گرو سرمایه گذاری های جدید است، در حالی که انباشت سرمایه و سرمایه گذاری در این کشورها مشکل است. در این روند، افزایش سریع جمعیت به صورت یکی از موانع انباشت سرمایه و سرمایه گذاری عمل می کند.

 نکته ۲: ضریب بازدهی سرمایه به معنای رابطه بین مقدار سرمایه گذاری های جدید و مقدار تولید اضافی حاصل از این سرمایه گذاری ها در هر بخش اقتصادی است.

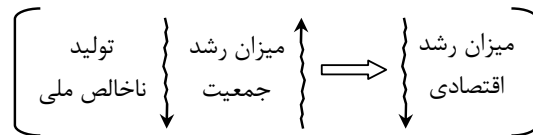
مثلاً اگر برای به دست آوردن ۱ واحد تولید اضافی، ۵ واحد سرمایه مورد نیاز باشد، در این صورت ضریب بازدهی سرمایه، ۵ است. اقتصاددانان ضریب بازدهی سرمایه در کشورهای کم توسعه را بین ۴ تا ۵ می دانند، یعنی اگر یکی از این کشورها بخواهد فقط ۱٪ بر تولید خود اضافه کند، باید چیزی حدود ۴ تا ۵٪ از درآمد ناخالص ملی خود را صرف سرمایه گذاری جدید کند. ضریب تشکیل سرمایه در کشورهای پیشرفته صنعتی غرب تا قرن ۱۸ از ۷٪ درآمد آنها بیشتر نمی شد، اما این رقم در قرن نوزدهم به ۱۲ تا ۱۵٪ درآمد ملی رسید. این در حالی است که با رشد سریع جمعیت در کشورهای جهان سوم بعضی از این کشورها به رقمی تا حدود ۲۵-۲۰٪ درآمد برای پس انداز نیاز دارند که امکان ندارد.

کج مثال ۲: به عقیده اقتصاددانان اگر یک کشور کم‌توسعه بخواهد ۳٪ بر تولید خود اضافه کند چه مقدار از درآمد ناخالص خود را باید صرف سرمایه‌گذاری جدید کند؟

- (۱) ۱۲ تا ۱۵٪ (۲) ۱۷ تا ۱۹٪ (۳) ۲۵ تا ۲۵٪ (۴) ۷ تا ۱۰٪

پاسخ: گزینه «۱» اقتصاددانان ضریب بازدهی سرمایه را در کشورهای کم‌توسعه بین ۴ تا ۵ می‌دانند، یعنی برای ۱٪ تولید اضافه به ۴ تا ۵٪ درآمد خالص ملی برای سرمایه‌گذاری نیاز است بنابراین، برای ۳٪ تولید اضافه به ۱۲ تا ۱۵ درصد درآمد خالص ملی نیاز داریم.

رشد کاذب اقتصادی در گروهی از کشورها از جمله کشورهای حوزه خلیج فارس، محصول پس‌انداز و سرمایه‌گذاری نبوده، بلکه حاصل حراج منابع طبیعی است. در این کشورها میل به مصرف آنقدر بالاست که امکان سرمایه‌گذاری زیادی وجود ندارد. بقای فقر و حتی تعمیق آن در نیمه دوم قرن بیستم با پدیده افزایش سریع جمعیت ارتباط دارد، بنابراین در کشورهای جهان سوم (به جز چند استثنا از جمله چین) نوع همبستگی بین سطح تولید ناخالص ملی سرانه و رشد جمعیت با رشد اقتصادی آنها وجود دارد. به این معنا که هر چه سطح تولید ناخالص ملی سرانه یک کشور پایین‌تر و میزان رشد جمعیت آن بالاتر باشد، احتمال بیشتری دارد که میزان رشد اقتصادی آن کشور پایین‌تر باشد. در نتیجه رشد سریع جمعیت در کشورهای جهان سوم را می‌شود یکی از موانع مهم رشد اقتصادی و یکی از عوامل حفظ و تعمیق فقر عمومی و عقب‌ماندگی در این کشورها دانست.



کج مثال ۳: در کشور در حال توسعه هر چه سطح تولید ناخالص ملی باشد و میزان رشد جمعیت باشد، میزان رشد اقتصادی آن پایین‌تر است.

- (۱) پایین - بالا (۲) پایین - پایین (۳) بالا - پایین (۴) بالا - بالا

پاسخ: گزینه «۱» پایین بودن سطح تولید ناخالص ملی و بالا بودن میزان رشد جمعیت، پایین بودن میزان رشد اقتصادی را در پی دارد.

آثار افزایش جمعیت بر اشتغال

یکی دیگر از پیامدهای افزایش سریع جمعیت در کشورهای کم‌توسعه، افزایش تعداد بیکاران در این کشورهاست. اگر رشد اقتصادی آنها را معلول فقدان یا محدودیت فرصت‌های شغلی بدانیم، افزایش سریع جمعیت به نوبه‌ی خود بر این مشکل می‌افزاید. افزایش بیکاری از دو راه موجب افزایش فقر در این کشورها شده است؛ اول آن‌هایی را که فاقد کارند در فقر غوطه‌ور می‌کند، دوم از طریق تأثیری که بر سطح دستمزدها دارد، فقر شاغلان این کشورها را هم افزایش می‌دهد. هر چه تعداد بیکاران یک جامعه بیشتر باشد، سطح دستمزدها در آن کشور پایین‌تر می‌آید، زیرا در یک اقتصاد بازاری، نیروی کار هم به مثابه یک کالا در بازار عرضه می‌شود و تا حدود زیادی تابع قانون عرضه و تقاضا است.

کج مثال ۴: کدام گزینه از پیامدهای افزایش جمعیت بر اشتغال نیست؟

- (۱) افزایش فقر شاغلان (۲) کاهش سطح دستمزدها (۳) تعمیق فقر بیکاران (۴) غیرتخصصی شدن مشاغل

پاسخ: گزینه «۴» افزایش جمعیت بر سطح دستمزدها تأثیر می‌گذارد، چون نیروی کار تابع قانون عرضه و تقاضا است. از سوی دیگر بیکاران را فقیرتر و سطح رفاه شاغلان را کاهش می‌دهد، اما بر روند تخصصی شدن مشاغل تأثیر خاصی ندارد.

آثار افزایش جمعیت بر تغییر ساختار جوامع

از دیگر پیامدهای افزایش سریع جمعیت در جهان سوم، تغییرات ساختار سنی، مهاجرت و نحوه توزیع جمعیت در مناطق مختلف جغرافیایی و اقتصادی این کشورها است. زمانی که جمعیت این کشورها افزایش می‌یابد، بر جمعیت کم سن و سال و غیرفعال هم افزوده می‌شود. این موضوع دست کم در کوتاه مدت آثار دو چندان بر افت رشد اقتصادی و فقر این کشورها دارد، چراکه این جمعیت اصولاً غیر مولد و مصرف کننده است.

آثار افزایش جمعیت بر مهاجرت

افزایش جمعیت موجب افزایش مهاجرت می‌شود. مهاجرت بیشتر از روستاها به شهرها صورت می‌گیرد و گاهی هم به صورت مهاجرت به خارج از کشور بروز می‌کند. در نیمه دوم قرن بیستم، رشد جمعیت شهری در کشورهای در حال توسعه، دو برابر کشورهای پیشرفته بوده یا از ۱۹۷۵ تاکنون از سه برابر هم بیشتر شده است. رشد جمعیت شهری در کشورهای کم‌توسعه چند برابر رشد جمعیت روستایی آنها بوده است. آنچه موجب افزایش سریع جمعیت شهری در کشورهای کم‌توسعه شده، به غیر از رشد طبیعی، مهاجرت وسیع روستاییان به شهر بوده است. در ایران نیز مهاجرت روستایی‌ها به شهرها در دهه (۱۳۴۰/۱۹۶۰) شدت گرفت و در دهه (۱۳۵۰/۱۹۷۰) به اوج خود رسید.

کج مثال ۵: با افزایش جمعیت، هرم نسبی جمعیت، جوان می‌شود، چرا این موضوع در کوتاه مدت باعث افت رشد اقتصادی و فقر کشورهای جهان سوم شده است؟

- (۱) زیرا درآمد زیادی را به بخش آموزش اختصاص می‌دهد.
 (۲) باعث مهاجرت جمعیت جوان به شهرها می‌شود.
 (۳) باعث افزایش نیازمندان به شغل و افزایش نرخ بیکاری می‌شود.
 (۴) زیرا به جمعیت غیر مولد و مصرف‌کننده افزوده می‌شود.

پاسخ: گزینه «۴» با افزایش جمعیت جوان یک کشور یا همان جمعیت کم سن و سال، به گروه غیرفعال جامعه که مصرف‌کننده و غیرمولد هستند نیز افزوده می‌شود که حداقل به‌طور کوتاه مدت، افت رشد اقتصادی را در پی دارد.

شهرنشینی

گسترش شهرنشینی و پیدایش شهرهای بزرگ

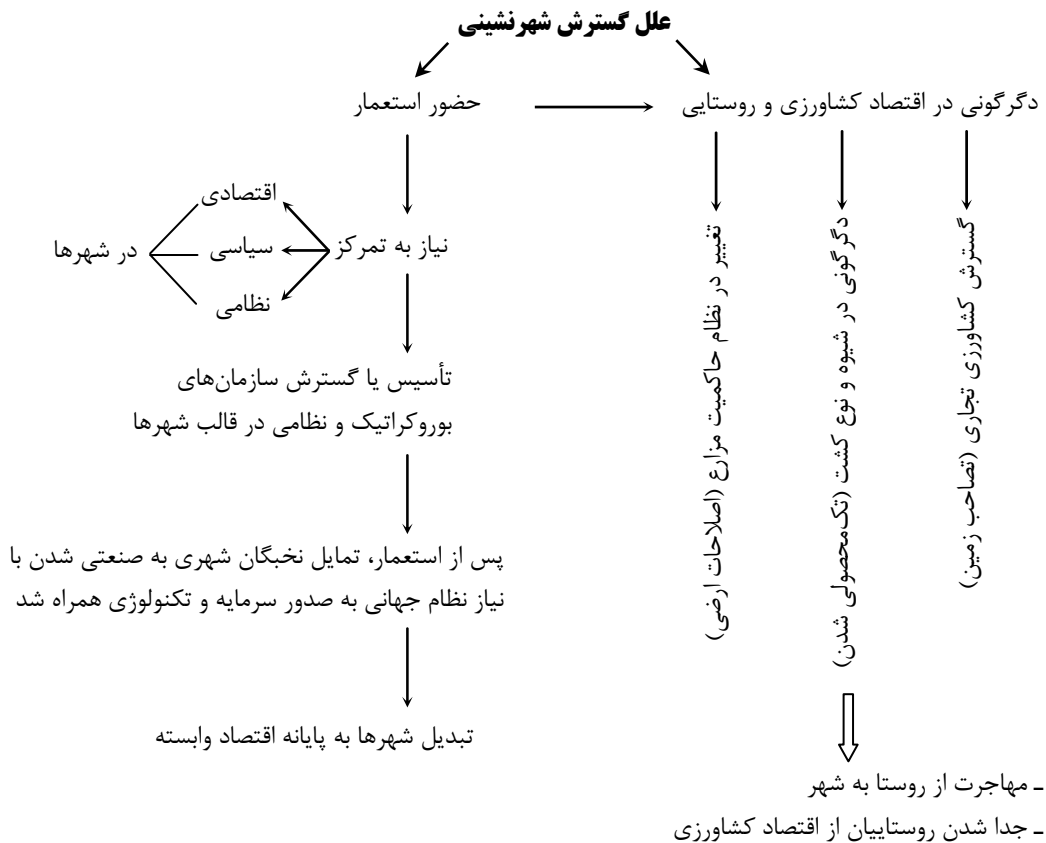
ویژگی مهمی که در جریان افزایش سریع جمعیت شهری در کشورهای کم توسعه خود را نشان می‌دهد، رشد فوق‌العاده یک یا دو شهر است. محققان، این خصوصیت توزیع جمعیت شهری را به یک بیماری معروف به نام **ماکروسفالی یا بزرگسری** شباهت داده‌اند.

تعداد شهرهای بسیار پرجمعیت در کشورهای کم توسعه در حال افزایش است و به این لحاظ از کشورهای صنعتی پیشی گرفته‌اند. در حال حاضر از هر ۱۰ شهر بزرگ پر جمعیت جهان، تنها دو شهر در کشورهای پیشرفته صنعتی واقع شده و بقیه متعلق به کشورهای کم توسعه‌اند. به طور مثال مکزیکوسیتی، سائوپائولو و ریودوژانیرو سه شهر پرجمعیت جهان هستند.

علل گسترش شهرنشینی

شهرنشینی در کشورهای کم توسعه، به دوره‌ای مربوط می‌شود که این کشورها در معرض نفوذ مناسبات سرمایه‌داری غربی قرار گرفتند. قدمت شهرنشینی در غرب به دوران باستان برمی‌گردد. شهرها در آن دوران شباهت زیادی با شهرهای شرق باستان داشتند و به طور عمده محصول وجود دولت‌های متمرکز بودند، اما شهرنشینی جدید در اروپا بعد از تضعیف فئودالیسم و رونق سرمایه‌داری گسترش یافت. در این دوران، ماهیت تولید و تجارت سرمایه‌داری ایجاب می‌کرد که نیروی تولید، بازار، سرمایه و جمعیت، همه در یک جا متمرکز شوند. اما در کشورهای کم توسعه امروزی، تا قبل از ورود اروپایی‌ها و روابط سرمایه‌داری در این کشورها، ضرورتی برای تمرکز این نیروها وجود نداشت.

هر چند در بعضی از مناطق خاورمیانه و برخی از کشورهای شمال آفریقا، چین و هند، شهر و شهرنشینی از هزاران سال قبل رونق داشت، اما شهرنشینی به شیوه مدرن، به ماهیت نظام اقتصادی و سیاسی این کشورها در دوران معاصر برمی‌گردد. **وجود و تداوم دولت‌های متمرکز و رشد اقتصاد پیشه‌وری و تجاری، از دلایل رونق شهرنشینی در این مناطق بود.** شیوه تولید کشاورزی و پیشه‌وری نیمه‌معیشتی - نیمه‌محلی، در اکثر کشورهای کم توسعه حاکم بود و تداوم معیشت ساده و طبیعی به همراه تداوم شکل عشیره‌ای و قبیله‌ای، نیازی به زندگی شهری ایجاد نمی‌کرد. چیزی که موجب تمرکز و شهرنشینی در این کشورها شد، حضور مستقیم و غیر مستقیم استعمار سرمایه‌داری در این کشورها بود. در واقع **گسترش تجارت خارجی در این سرزمین‌ها، که در عین حال با گسترش دولت‌های متمرکز بوروکراتیک استعماری یا بومی همراه بود، به گسترش شهرها منجر شد.** در نتیجه در کنار فعالیت‌های مرتبط با تجارت خارجی، فعالیت‌های بومی هم در مراکز شهری متمرکز شد. به علاوه، همراه با **تمرکز اقتصادی، تمرکز سیاسی و نظامی هم** اتفاق افتاد. آنجا که دولت قدرتمند وجود نداشت، استعمارگران آن را تأسیس کردند و آنجا که دولت بومی وجود داشت، گسترش سازمان‌های بوروکراتیک و نظامی رخ داد. شهرهایی مثل کلکته و بمبئی در هند پس از حضور استعمار رشد کرد. انگلیسی‌ها دهلی نو را به عنوان مرکز سیاسی خود تأسیس کردند. به این ترتیب، اقتصاد وابسته به تجارت خارجی در مستعمرات، با تمام شدن استعمار مستقیم، همچنان ادامه پیدا کرد و شهرها به صورت **پایانه اقتصادهای وابسته** ایفای نقش می‌کردند. این شهرها علاوه بر موقعیت قبلی خود به مرکز پیدایش و رشد صنایع جدید وارداتی تبدیل شدند. بنابراین تمایل به صنعتی شدن بین زمامداران کشورهای کم توسعه، با نیاز کشورهای پیشرفته صنعتی به صدور سرمایه و تکنولوژی اضافی، همراه شد. **حضور استعمار در کشورهای کم توسعه و ادغام آنها در نظام سرمایه جهانی، با یک فرآیند دیگر به نام دگرگونی بنیادی در اقتصاد کشاورزی و روستایی همراه بوده که بر رشد شهرنشینی، تأثیر داشته است.** کشاورزی معیشتی و محلی در اغلب این کشورها از بین رفت و جای خود را به **کشاورزی تجاری** داد. دگرگونی در نظام مالکیت مزارع، شیوه کشت و نوع محصولات کشاورزی، از جمله این تغییرات است. پیدایش مزارع بزرگ و مکانیزه، ساختمان سنتی روستاها را به هم ریخت و بخش مهمی از روستاها را از اقتصاد روستایی جدا کرد. در کشورهایی که استعمار حضور مستقیم داشت، این فرآیند با حضور مستقیم استعمارگران و تملک اراضی مرغوب اتفاق افتاد، مثل آمریکای لاتین، آفریقا و جنوب آسیا. در کشورهایی مثل ایران هم که حضور استعمار غیر مستقیم بود، با گسترش مناسبات سرمایه‌داری و تجاری شدن کشاورزی در ابتدا، اولین مرحله این فرآیند از طریق محو شیوه‌های قدیمی تر مالکیتی (خرده مالکی - تیولداری) و گسترش بزرگ‌مالکی، در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم اتفاق افتاد و بعد با برنامه اصلاحات ارضی در نیمه دوم قرن بیستم تکمیل شد. در این رابطه، دگرگونی‌ها در اقتصاد روستایی نقش مهمی در دور شدن روستا از اقتصاد کشاورزی و **مهاجرت روستائینان به شهرها برای جستجوی کار و نان** داشت.



کج مثال ۶: کدام عامل موجب تمرکز جمعیت و شهرنشینی در کشورهای جهان سوم به شیوه مدرن شده است؟

- (۱) گسترش افکار مدرن چون دموکراسی
 (۲) کاهش بودجه‌بندی‌های مورد نیاز روستا و تمایل به مهاجرت
 (۳) حضور مستقیم و غیرمستقیم استعمار سرمایه‌داری
 (۴) تغییر در حاکمیت مزارع روستاییان و گسترش کشاورزی تجاری

پاسخ: گزینه «۳» حضور مستقیم و غیرمستقیم استعمار در کشورهای جهان سوم باعث نیاز به تمرکز سیاسی و اقتصادی و نظامی در یک محل را مطرح کرد که در کنار برهم زدن پایه‌های اقتصاد کشاورزی روستایی باعث مهاجرت آنها به شهرها شد. پس بنیادی‌ترین دلیل گسترش شهرنشینی در جهان سوم، حضور استعمار بیان شده است.

پیامدهای تمرکز جمعیت شهری

تمرکز تعداد زیادی از جمعیت کشورهای کم‌توسعه در یک یا دو شهر موجب شد تا این کشورها زیربنای اقتصادی کافی (شبکه‌های گسترده راه‌آهن، ارتباطات، فرودگاه و ...) و سرمایه وسیع و مناسب را در تمامی مناطق جغرافیایی خود نداشته باشند. فرصت شغلی و درآمد به دلایلی چون تمرکز اعتبارات داخلی و سرمایه خارجی و وسعت جمعیت در این شهرها بسیار زیاد است که خود به عنوان عامل جذب جمعیت عمل می‌کند. همچنین اقتصاد مبتنی بر تجارت خارجی و فعالیت سرمایه‌های خارجی در این کشورها، بر ضرورت تمرکز فعالیت‌های اقتصادی در این شهرها می‌افزاید. به جز این عوامل، خصوصیات دولت‌های حاکم را می‌توان عامل مهمی در تمرکز شهرنشینی در این کشورها دانست. دولت‌های اقتدارگرای بوروکراتیک در این کشورها برای کنترل مستقیم بر همه‌ی عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به تمرکز نهادها و مؤسسات سیاسی، اداری و نظامی در یک شهر (معمولاً پایتخت) گرایش دارند. اهالی نظریه مرکز - پیرامون، رشد جمعیت یک یا دو شهر در جهان سوم را ناشی از وابستگی به مرکز سرمایه‌داری می‌دانند و معتقدند که این شهرهای بزرگ مثل «مرکز پیرامون»، پایانه‌های اصلی انتقال ثروت ملی به خارج و جذب الگوی مصرف سرمایه‌دارانه عمل می‌کنند. پس در خود پیرامون، یک مرکز وجود دارد.

کج مثال ۷: نظریه پردازان مرکز - پیرامون، رشد جمعیت یک شهر در جهان سوم را ناشی از

- (۱) حکومت متمرکز و استبدادی در کشورهای جهان سوم می‌دانند.
 (۲) عدم توزیع صحیح جغرافیایی درآمد می‌دانند.
 (۳) وابستگی به مرکز سرمایه‌داری می‌دانند.
 (۴) هجوم الگوی فرهنگی و سبک زندگی استعمار می‌دانند.

پاسخ: گزینه «۳» نظریه‌پردازان مرکز - پیرامون به تحلیل اقتصادی تمرکز جمعیت شهری می‌پردازند و آن را ناشی از وابستگی به مرکز سرمایه‌داری می‌دانند و شهرهای بزرگ را به عنوان «مرکز پیرامون» می‌نگرند.



مدرسای شریف

فصل پنجم

«اقتصاد، سرمایه و تجارت در جهان سوم»

اقتصاد جهان سوم

مهم‌ترین نشانه اقتصاد کشورهای جهان سوم، وجود ویژگی‌های دوگانه در حوزه اقتصاد است. به این صورت که بخشی با اقتصاد جدید جهانی یعنی سرمایه‌داری صنعتی همراه شده و بخش دیگر به طور گسترده خصوصیات اقتصاد سنتی را حفظ کرده است. این دوگانگی تحولات اجتماعی و اقتصادی جهان سوم در طول چند قرن اخیر ریشه در چگونگی حضور و فعالیت استعمار سرمایه‌داری و گسترش مناسبات سرمایه‌داری در این جوامع دارد. مفهوم دوگانگی اقتصاد اولین بار توسط آرتور لوئیس در حوزه ادبیات جهان سوم مطرح شد.

کدام مثال: کدام عامل، علت وجود اقتصاد دوگانه در کشورهای جهان سوم در نظر گرفته می‌شود؟

- (۱) عدم توسعه علم و تکنولوژی
 (۲) فعالیت‌های استعمار سرمایه‌داری
 (۳) فرهنگ پاتریمونیال و پدرسالار
 (۴) تقسیم کار نابرابر بین‌المللی

پاسخ: گزینه «۲» دوگانگی اقتصادی کشورهای جهان سوم ناشی از فعالیت و حضور استعمار در این جوامع است.

زیرساخت‌های اقتصادی

تا قبل از نیمه دوم قرن بیستم در بیشتر کشورهای جهان سوم، اثر قابل ملاحظه‌ای از زیرساخت‌های نوین اقتصادی مثل شبکه‌های حمل و نقل، آبرسانی، ارتباطات و ... به چشم نمی‌خورد. البته در بعضی از کشورها که استعمارگران حضور بیشتری داشتند، برخی از این زیرساخت‌ها شکل گرفته بود (مثل هند از نیمه دوم قرن نوزدهم)، اما زیرساخت‌های جدید اقتصادی در این کشورها، ارتباطی با بخش‌های بومی اقتصاد نداشت. در مجموع زیرساخت‌های نوین اقتصادی در کشورهای جهان سوم، توسعه چندانی پیدا نکرده است.

الف) شبکه‌های حمل و نقل

تنها ۷٪ شبکه‌های راه‌آهن جهان، در کشورهای جهان سوم قرار دارد. همچنین میزان سرانه اتومبیل در بسیاری از این کشورها حدود $\frac{۱}{۵۰}$ کشورهای پیشرفته است.

ویژگی مشترک شبکه حمل و نقل کشورهای جهان سوم توسعه مرتبط با نیاز اقتصاد جهانی است. اقتصاد صادراتی و موقعیت ترانزیتی آن‌ها ذیل نیاز بازار جهانی قرار می‌گیرد. بنابراین شبکه حمل و نقل کشورهای جهان سوم به‌طور عمومی در ارتباط با اقتصاد صادراتی و موقعیت ترانزیتی توسعه یافته است.

حوزه خلیج فارس: توسعه شبکه‌های حمل و نقل، مرتبط با صدور نفت بوده است. یمن تقریباً فاقد حمل و نقل جدید است.

قاره آفریقا: در کشورهایی چون چاد و آفریقای مرکزی، تقریباً شبکه‌های حمل و نقل جدیدی وجود ندارد. در کشورهای آفریقای شمالی و آفریقای غربی، حمل و نقل یا در ارتباط با اقتصاد صادراتی یا به دلیل موقعیت ترانزیتی این کشورها، توسعه زیادی پیدا کرده است، به طور مثال در کشوری مثل لیبی یکی از بزرگ‌ترین ناوگان‌های تجاری دریایی جهان فعال است.

آسیای جنوبی: در این منطقه به جز هند و پاکستان، حمل و نقل داخلی با قایق‌های رودخانه‌ای و حمل و نقل خارجی از طریق دریا با کشتی‌های خارجی اجاره‌ای، صورت می‌گیرد.



آسیای جنوب شرقی: حمل و نقل در کشورهایی مثل هنگ‌کنگ، کره جنوبی، تایوان، مالزی و اندونزی در دهه‌های اخیر گسترش فراوان یافته است. علاوه بر ضعف شبکه‌های حمل و نقل کشورهای جهان سوم که با بخش‌های جدید اقتصاد یعنی تجارت خارجی در ارتباط است، شبکه حمل و نقل داخلی این کشورها نیز با معضل توزیع نابرابر جغرافیایی و اجتماعی روبه‌رو است، زیرا شهرهای بزرگ تقریباً تمامی امکانات و شبکه‌های مدرن حمل و نقل را به خود اختصاص می‌دهند اما روستاها و شهرهای کوچک چنین امکانات و شبکه‌هایی ندارند.

کج مثال ۲: شبکه حمل و نقل کشورهای جهان سوم به طور عمومی در ارتباط با توسعه نیافته‌اند.

- (۱) توزیع جغرافیایی و توسعه روستاها
(۲) اقتصاد صادراتی و موقعیت ترانزیتی
(۳) نیاز طبقه ثروتمند و کمپرادور
(۴) انتقال مازاد اقتصادی و تمرکز قدرت

پاسخ: گزینه «۲» ویژگی مشترک شبکه حمل و نقل کشورهای جهان سوم توسعه مرتبط با نیاز اقتصاد جهانی است. اقتصاد صادراتی و موقعیت ترانزیتی نیز ذیل نیاز بازار جهانی قرار می‌گیرد.

ب) شبکه‌های ارتباطی

میان جهان سوم و کشورهای پیشرفته و نیز درون این کشورها از نظر توسعه شبکه‌های ارتباطی، تفاوت چشم‌گیری مشاهده می‌شود. رسانه‌ها در این کشورها در مواقع ضروری، جریان ارتباطی یک‌طرفه‌ای را ایجاد می‌کنند که در خدمت تحکیم قدرت گروه حاکم عمل می‌کنند.

پ) انرژی

به طور کلی سهم کشورهای جهان سوم در استفاده از منابع جهان کمتر از کشورهای پیشرفته صنعتی است و در میزان تولید انرژی نیز متفاوتند. مثلاً حوزه خلیج فارس سهم عمده‌ای را در منابع غنی نفت و گاز دارد، اما تأسیسات کافی را برای استفاده بهینه ندارد، لذا منابع نفتی آنها از طریق واگذاری امتیاز به شرکت‌های خارجی بهره‌برداری می‌شود یا به صورت خام صادر می‌شوند. در مقابل، کشورهایی که انرژی‌هایی مثل نفت و گاز ندارند، نیاز خود را از طریق سوخت‌های طبیعی تأمین می‌کنند. طبق آمارهای بانک جهانی در سال‌های اخیر، سالانه بیش از ۱۰ میلیون هکتار از جنگل‌های موجود در مناطق فاقد انرژی‌های نفتی، برای تأمین سوخت از بین رفته است.

کج مثال ۳: سهم کشورهای جهان سوم در استفاده از منابع جهان کشورهای پیشرفته صنعتی است.

- (۱) کمتر از (۲) بیشتر از (۳) برابر با (۴) نصف

پاسخ: گزینه «۱» سؤال به صادرات یا نحوه مصرف اشاره‌ای نکرده است.

ت) آموزش و پرورش

در کنار عوامل مادی، نیروی انسانی و فکری از مهم‌ترین زیرساخت‌های اقتصادی به حساب می‌آید. تا نیمه‌ی قرن بیستم سطح آموزش عمومی در جهان سوم پایین بود، اما بعد از آن، آموزش عمومی گسترش پیدا کرد. در کشورهای آمریکای لاتین، آسیای جنوب شرقی و کشورهای ثروتمند یا پیرو سیاست‌گذاری‌های سوسیالیستی، آموزش عمومی گسترش بیشتری یافته است.

نکته ۱: سطح پایین آموزش در جهان سوم را باید ناشی از فقر عمومی و فقدان امکانات کافی دانست.

فقر خانواده‌ها، شاغل شدن فرزندان از سنین نوجوانی و فقدان مدرسه و امکانات آموزشی را باید بر موانع آموزش عمومی در این مناطق اضافه کرد. سطح پایین آموزش و پرورش در جهان سوم را می‌توان در پایین بودن هزینه‌های تحقیقاتی و تعداد متخصصان جدید مشاهده کرد. در واقع سطح پایین علم و تکنولوژی در کشورهای جهان سوم، با سطح پایین آموزش و پرورش ارتباط دارد. حتی در آن دسته از کشورهایی که صنایع جدید دارند، صنعت و تکنولوژی به صورت کالاهای سرمایه‌ای و خدمات فنی از خارج وارد می‌شود. کشورهای جهان سوم، یا فاقد تکنولوژی جدید یا وارد کننده‌ی آن و در نهایت مقلد آن هستند.

کج مثال ۴: سطح پایین آموزش در کشورهای جهان سوم ناشی از است که نمود آن را می‌توان در مشاهده کرد.

- (۱) فقر عمومی - پایین بودن هزینه‌های تحقیقاتی
(۲) ضعف زیرساخت‌های اقتصادی - صنعت وارداتی
(۳) پایین بودن هزینه‌های تحقیقاتی - فقر عمومی
(۴) صنعت وارداتی - ضعف زیرساخت‌های اقتصادی

پاسخ: گزینه «۱» سطح پایین آموزش ناشی از فقر عمومی و فقدان امکانات است که از پیامدهای آن پایین بودن هزینه‌های تحقیقاتی و تعداد متخصصان جدید است.



ث) بخش کشاورزی

یکی از ویژگی‌های کشورهای جهان سوم، فعالیت اکثر جمعیت آن‌ها در بخش کشاورزی و اهمیت کشاورزی برای اقتصاد است. از نیمه قرن بیستم جایگاه بخش کشاورزی در اقتصاد بسیاری از این کشورها تغییر قابل ملاحظه‌ای کرده است. بخش کشاورزی در این کشورها معمولاً سنتی و مبتنی بر شیوه‌های قدیمی باقی مانده است. آن بخش‌هایی که مدرنیزه شده، به جای برآوردن نیازهای داخلی، در خدمت برآوردن نیازهای بازار جهانی بوده است و به تولید یک یا معدودی از محصولات خام کشاورزی صادراتی تغییر یافته است.

۱- تغییر جایگاه بخش کشاورزی

در سال ۱۹۵۰ میلادی، حدود ۸۰٪ جمعیت جهان سوم در روستاها زندگی می‌کردند و به کار کشاورزی مشغول بودند. این رقم در سال ۱۹۹۰ به حدود ۵۰٪ رسید. همچنین در سال ۱۹۵۰ تولیدات کشاورزی، ۴۵٪ تولید ناخالص ملی این کشورها را تشکیل می‌داد، اما در سال ۱۹۹۰ به کمتر از ۲۵٪ رسید. به این ترتیب بخش کشاورزی، عقب‌مانده‌ترین بخش اقتصادی کشورهای جهان سوم شده است. اگر به توسعه اقتصاد صنعتی در کشورهای پیشرفته توجه کنیم، می‌بینیم که در اغلب موارد دگرگونی‌ها و تحولات بخش کشاورزی، محرک توسعه اقتصاد صنعتی در این کشورها بوده است. بسیاری از صاحب‌نظران، تبدیل کشاورزی معیشتی اروپا به کشاورزی تجاری را یکی از شرایط لازم وقوع تحولات شگرف اقتصادی در جوامع غربی دانسته‌اند. این تحول به دنبال دگرگونی‌هایی در مناسبات ارضی و شیوه تولید کشاورزی اتفاق افتاد و باعث شد تا بخش کشاورزی این کشورها به منبعی برای انباشت سرمایه تجاری و سپس سرمایه صنعتی تبدیل شود، اما در کشورهای جهان سوم، کشاورزی سنتی ادامه یافته و سطح بازدهی کشاورزی بسیار پایین و در حد معیشتی باقی‌مانده است.

۲- علل فقدان یا ضعف کشاورزی تجاری در بسیاری از کشورهای جهان سوم

- بسیاری از کشورهای جهان سوم با شرایط نامساعد جغرافیایی از جمله کمبود آب و زمین‌های حاصل‌خیز روبه‌رو هستند که به مانعی بر سر راه بازدهی کشاورزی بدل شده است.

- وجود ویژگی‌های اجتماعی مثل نوع مالکیت اراضی و ساختار اجتماعی واحدهای روستایی، موجب تداوم یک زندگی شبه معیشتی در بین بخش مهمی از جمعیت مرتبط با تولید کشاورزی در این کشورها می‌شود. برای مثال تداوم مالکیت‌های سنتی، انگیزه‌ی زیادی برای توسعه کشاورزی تجاری ایجاد نمی‌کند. - ضعف شبکه‌های ارتباطی و حمل و نقل، موانع دیگری را برای رشد کشاورزی تجاری ایجاد می‌کند. به علاوه، روش‌ها، فنون و امکانات جدید هم در سطح بسیار محدودی وارد کشورهای جهان سوم شده است.

- محدود بودن بازار داخلی که خود معلول سطح تولید نازل و تسلط یک اقتصاد معیشتی است، امکان رشد کشاورزی تجاری را فراهم نمی‌کند.

کدام گزینه از عوامل ضعف کشاورزی تجاری در جهان سوم محسوب نمی‌شود؟

- (۱) شرایط نامساعد جغرافیایی
(۲) محدود بودن بازار داخلی و ضعف شبکه حمل و نقل
(۳) نوع مالکیت و ساختار اجتماعی واحدهای روستایی
(۴) تمرکزگرایی در ساختار حکومت

پاسخ: گزینه «۴» ضعف کشاورزی تجاری ناشی از چهار عامل یاد شده است که تمرکزگرایی حکومت در میان آنها نیست.

۳- تک‌محصولی شدن کشاورزی

آن دسته از کشورهای جهان سوم که کشاورزی تجاری در آن‌ها رشد بیشتری داشته است، به سمت تولید یک یا چند محصول کشاورزی، منطبق با نیازهای جهانی حرکت کرده‌اند. در کشورهای آفریقایی مثل غنا، کامرون و کلمبیا، کشت کاکائو و کوکائین بیش از ۹۰٪ کل صادرات این کشورها را تشکیل می‌دهد. پدیده تک‌محصولی شدن کشاورزی به گسترش اقتصاد پولی و همچنین به کارگیری روش‌های جدید در تولید کشاورزی این کشورها کمک کرده اما مشکلاتی را هم به همراه داشته است که مهم‌ترین آنها افزایش آسیب‌پذیری جمعیت این کشورها در مقابل نیازهای حیاتی داخلی به خصوص مواد غذایی است. تغییر شکل کشاورزی، بخش مهمی از جمعیت بومی این کشورها را از اقتصاد معیشتی خود جدا می‌کند، بدون آنکه امکان بهتری برایشان فراهم کند. به دلیل خصوصیات بازار جهانی و آسیب‌پذیری اقتصاد جهان سوم، به خصوص اقتصاد تک‌محصولی در این بازار، هیچ تضمینی وجود ندارد که از درآمد فروش این محصولات، نیازهای دیگر این کشورها تهیه و تأمین شود. به طور کلی طی دهه‌های اخیر، میزان تولید سرانه‌ی مواد غذایی در خیلی از کشورهای جهان سوم مسیری رو به کاهش داشته است. کشورهای جهان سوم که تا جنگ جهانی دوم صادرکننده غلات بودند، در سال‌های بعد از جنگ به واردکننده این محصولات تبدیل شدند. در واقع کشاورزی سنتی این کشورها بسیار عقب‌مانده و کم‌بازده است و بخش مدرن آن هم بیشتر از آنکه متناسب با نیازهای واقعی درونی کشورهای توسعه‌نیافته، گسترش یافته باشد، در راستای نیازهای بازار جهانی و بعضی از اقشار و طبقات داخلی وابسته به این بازار، تغییر کرده است.



مدرسایان شریف

فصل ششم

«مباحثی درباره‌ی دولت و سیاست در جهان سوم»

پیشینه تاریخی دولت در جهان سوم

در مناطقی مثل آمریکای لاتین و آفریقا، دولت به معنای تمرکز قدرت و اداره سرزمین‌های معین، سابقه طولانی ندارد. در قاره آفریقا صرفاً دو کشور مصر و اتیوپی، سابقه دیرینه‌ای در برخورداری از نظام‌های سیاسی متمرکز دارند. اقتدار بومی در اتیوپی، حتی در دوران استعمار هم دوام آورده است. در مصر، این اقتدار در مقاطع مختلف تاریخی از میان رفته است. در آمریکای لاتین تا قبل از دوران استعمار، تنها برخی اقتدارهای متمرکز سیاسی وجود داشت که آن هم بر اثر تهاجم اروپا از میان رفت.

در مناطق دیگر جهان سوم مثل آسیا و خاورمیانه، از هزاران سال پیش امپراطوری‌های بزرگ و اقتدار سیاسی متمرکز وجود داشته است. در کشورهایی مثل ایران، چین، تایلند، تایوان، هند، ترکیه و ... فرهنگ سیاسی، نوع نگرش مردم به دولت و سیاست و شبکه ارتباط سیاسی و تشکل‌های سیاسی به طور کامل از میراث گذشته تهی نشده است. مثلاً در تایلند هنوز نظام سلطنتی استمرار دارد یا در چین نشانه‌هایی از اقتدارگرایی امپراطوری‌های باستان دیده می‌شود. در نظام سیاسی هند، نظام کاست هنوز آثار خود را بر جای می‌گذارد و نقش بارز نظامیان ترکیه در سیاست، بقایای نظامی‌گری امپراطوری عثمانی است. برخی از کشورهای آسیای مرکزی و حوزه خلیج فارس دارای سابقه سیاسی یک یا دو دهه‌ای هستند. در برخی از کشورهای جهان سوم در دوران استعمار، حاکمیت مستقیم استعمارگران برقرار شد، در حالی که در برخی اقتدار بومی دوام آورد، مثل ایران، چین، ترکیه، اتیوپی، تایلند و افغانستان. این کشورها در قرون هجدهم و نوزدهم به لحاظ سیاسی و اقتصادی به شدت تضعیف شدند. در استعمار مستقیم، دستگاه سیاسی استعمارگران برای چند قرن مانع شکل‌گیری اقتدارهای سیاسی بومی شد.

کدام مثال ۱: نقش بارز نظامیان ترکیه در دستگاه سیاسی آن کشور ناشی از کدام عامل است؟

- (۱) حاکمیت رژیم اقتدارگرای بوروکراتیک
(۲) بقایای نظامی‌گری امپراطور عثمانی
(۳) وجود رانت‌ها اقتصادی و قانون‌ناپذیری
(۴) ضعف قدرت جامعه مدنی و نهادهای دموکراتیک

پاسخ: گزینه «۲» بسیاری از ویژگی‌های کشورهای جهان سوم امروزی میراث حکومت‌های پیش از استعمار آنهاست، مثل نظامی‌گری و نقش نظامیان ترکیه در سیاست که آثاری از امپراطوری عثمانی را در خود نمایان می‌سازد.

تأثیرات استعمار بر ویژگی‌های دولت در مستعمرات، بنابر بر ویژگی‌های کشورهای استعمارگر و شکل و شیوه حاکمیت آنها، متفاوت بود. حضور استعمار در کشورهای آفریقایی، این امکان را به وجود آورد که برای اولین بار یک ادغام سیاسی در این سرزمین‌ها صورت گیرد و قبایل پراکنده آن حول محور قدرت متمرکز سیاسی جمع شوند، اما این ادغام، کامل و ارگانیک نبود به طوری که پس از استقلال سیاسی، مسئله پیوند ملی در این کشورها به عنوان مشکل باقی مانده است. در برخی موارد، حضور استعمارگران در ایجاد نهادها و سنت‌های دموکراتیک، مثل احزاب سیاسی و انتخابات، بی‌تأثیر نبوده است. البته در این امر تفاوت‌هایی وجود دارد؛ میزان تأسیس نهادهای دموکراتیک و مشارکت بومیان در امور حکومتی در مستعمرات انگلستان بیش از فرانسه بوده است. استعمارزدایی در کشورهای جهان سوم تفاوت‌های زیادی داشت. این روند در کشورهای آمریکای لاتین خیلی زودتر از آسیا و آفریقا آغاز شد به طوری که اکثر آنها تا سال ۱۸۳۰ استقلال سیاسی خود را به دست آورده بودند. این پیشگامی به علت ضعف قدرت استعمارگران آنها یعنی اسپانیا و پرتغال بوده است. این کشورها زمانی به استقلال سیاسی رسیدند که اقتصاد آنها پیش از مناطق دیگر در اقتصاد بین‌المللی ادغام شده بود و شرکت‌های خارجی در این کشورها نقش گسترده‌ای داشتند، لذا بعد از خروج استعمار، حاکمیت غیرمستقیم ایالات متحده قابل مشاهده است.



نکته ۱: اقتصاد و جامعه در آمریکای لاتین در مناسبات سرمایه‌داری مدرن به شکل وابسته ادغام شده است.

در کشورهای آفریقایی، استعمارزدایی بسیار دیر هنگام آغاز شد. حاکمیت استعمار حتی تا دهه اخیر، امکان رشد نیروهای اقتصادی و اجتماعی را نداده است. در آمریکای لاتین دولت متمرکز در روند توسعه اقتصادی (به رغم دخالت‌های ۱۵۰ ساله ایالات متحده) جایگاه ویژه‌ای دارد و از توان نظامی - سیاسی بیشتری نسبت به دولت‌های نوپای قاره آفریقا برخوردار است.

کج مثال ۲: در کدام مستعمرات روند استعمارزدایی زودتر و در کدام دیرتر آغاز شده است؟

(۱) خاورمیانه - آمریکای لاتین (۲) آفریقای شمالی - آفریقای جنوبی (۳) جنوب شرقی آسیا - خاورمیانه (۴) آمریکای لاتین - قاره آفریقا



پاسخ: گزینه «۴» روند استعمارزدایی در کشورهای آفریقایی بسیار دیر هنگام آغاز شده است، اما اکثر کشورهای آمریکای لاتین تا سال ۱۸۳۰ استقلال سیاسی خود را به دست آورده بودند.

نقش قومیت و مذهب در دولت جهان سوم

کشورهای آمریکای لاتین از یکپارچگی قومی و مذهبی زیادی برخوردارند، اما در کشورهای خاورمیانه یا آفریقا ناهمگونی‌های قومی و مذهبی وسیعی حاکم است. در حوزه‌های شرق آسیا، آمریکای لاتین و حوزه جنوبی خلیج فارس، یکپارچگی قومی، مذهبی و زبانی حاکم است، اما حوزه‌های هند، افغانستان، ایران، سوریه و لبنان دارای تنوع قومی، مذهبی و زبانی وسیعی هستند. تنوع فوق بر ساخت دولت و مسائل سیاسی تأثیر مهمی می‌گذارد، به طوری که تنازعات قومی و مذهبی، لبنان را به کشوری بی‌دولت تبدیل کرده است، در حالی که سوریه با وجود برخورداری از تنوع قومی، تا دهه اخیر ثبات خود را حفظ کرده بود و در دهه اخیر به یک‌تاز عوامل اصلی بحران تبدیل شده است. تنوع قومی و مذهبی، زمانی بحران‌زا می‌شوند که با زمینه‌های اقتصادی، سیاسی، داخلی و خارجی ترکیب شوند.



نکته ۲: مذهب در خاورمیانه، نقش مهمی در دولت و سیاست ایفا می‌کند، در حالی که در آمریکای لاتین، ساختار طبقاتی در عرصه تحولات سیاسی، تأثیرگذار است.

دو نکته در کشورهای عربی حاشیه جنوب خلیج فارس قابل توجه است: یکی ساختار قبیله و دیگری حضور مستقیم و طولانی انگلستان که از ساختارهای محافظه‌کارانه قبیله‌ای حمایت می‌کردند. افغانستان نمونه کشوری با چندین قوم و مذهب است که ریشه بسیاری از تعارضات سیاسی را شکل می‌دهد. این موضوع در جنگ‌های داخلی افغانستان به خوبی آشکار است. هر قبیله یک جرگه دارد و در واقع نوع شکل سیاسی آنها قبیله‌ای است.



نکته ۳: اصولاً سیاست در افغانستان از سطح قبایل و اقوام شروع می‌شود. قدرت سیاسی قبایل و روابط آنها با هم، از طریق جرگه‌ها در دولت ملی افغانستان منعکس می‌شود.

کج مثال ۳: در خاورمیانه و در آمریکای لاتین عوامل مهمی در ساخت دولت و سیاست محسوب می‌شوند.

(۱) قومیت - مذهب (۲) ساختار طبقاتی - قومیت (۳) مذهب - ساختار طبقاتی (۴) تعارضات قومی - همگونی قومی



پاسخ: گزینه «۳» مذهب در خاورمیانه، نقش مهمی در دولت و سیاست دارد و در آمریکای لاتین هم ساختار طبقاتی در عرصه تحولات سیاسی، اثرگذار است.

یکی از علل تداوم تنازعات و تنوع قومی در جهان سوم، در پیشینه استعماری و سابقه وجود امپراطوری‌های چند ملیتی است. استعمارگران برای تسهیل حاکمیت خود، همواره رقابت‌های قومی - مذهبی را نهادینه و قانونمند کرده‌اند. جنبش‌های ضد استعماری برای مدت محدودی، نوعی تمایل به وحدت ملی را در جهان سوم برانگیخت، اما آن را از میان نبرد. ساخت قدرت سیاسی پس از استعمار، خود متأثر از تنازعات قومی بود و بر آن تداوم می‌بخشید. پیامدهای منفی تداوم تعارضات عبارت است از: ۱- مانع تحکیم و تثبیت حاکمیت دولت ملی بر قلمرو کشور شد. ۲- امنیت عمومی در این کشورها به خطر افتاد. ۳- بخش مهمی از منابع اقتصادی و انسانی به هدر داده شد.

ساختار طبقاتی جهان سوم

برای فهم ساختار طبقاتی، توجه به ویژگی‌های اقتصادی و جایگاه بخش‌های صنعت و کشاورزی، ضروری است. در جوامع وابسته به کشاورزی، طبقات زمین‌دار و دهقانان به عنوان طبقات اجتماعی مهم مطرح هستند. در مقابل، در جوامعی که شاهد رشد صنعت، خدمات و ... هستیم، طبقاتی مثل بورژوازی شهری، (طبقه متوسط شهری) گسترش یافته است.

آسیا: در هند هنوز هم مالکان بزرگ علی‌رغم وجود خیل عظیم دهقانان (و محافظه‌کار بودن آنها در هند) در قدرت سیاسی حایز اهمیت‌اند. در کشورهای چین و ویتنام، دهقانان در جنگ‌های آزادی‌بخش و جنبش‌های انقلابی، اهمیت فراوان داشته‌اند. در خاورمیانه که دارای جمعیت شهری عمده بوده است، تحولات اقتصادی نوین در کشورهای نفت‌خیز، بر اهمیت و میزان همین طبقات شهری مثل تجار و بانکداران (ایران و لبنان) افزوده است. طبقات شهری در جنوب شرقی آسیا هم مهم‌اند، به طوری که با رشد صنایع شهری، طبقات شهری تجاری و صنعتی در هند و پاکستان به طبقه‌ی فعال تبدیل شده‌اند. عوامل ایجاد طبقه متوسط (به خصوص در کشورهای نفت‌خیز) عبارتند از: رشد بوروکراسی و ارتش و گسترش تحصیلات عمومی. این طبقات متوسط جدید به همراه طبقات متوسط شهری، همواره از حرکت‌های اصلاح‌طلبانه یا جنبش‌های انقلاب شهری حمایت کرده‌اند، مثل حمایت از ناسیونالیسم اصلاح‌طلب در سوریه و عراق یا حمایت از جنبش‌های انقلابی کشور ایران. در کشورهای تازه صنعتی‌شده‌ی شرق آسیا، طبقه کارگری شهری رو به رشد است، به طوری که در چند سال اخیر در کشور کره جنوبی، تشکلهای کارگری وارد منازعات اجتماعی و سیاسی شده‌اند.

فرآیند مهاجرت روستاییان به شهرها و پیدایش پدیده حاشیه‌نشینی در همه کشورهای آسیایی، رشد اقشار فقیر شهری را در پی داشته است که یکی از نیروهای بالقوه ناراضی شهری محسوب می‌شوند، لذا در جنبش‌های شهری که رخ می‌دهد، این طبقه یکی از نیروهای اصلی شورش است. **آفریقا:** منازعات نژادی و قومی در آفریقا تا حد زیادی، نابرابری‌های اقتصادی و طبقاتی را (به خصوص در مناطق شهری) تحت الشعاع قرار داده است. طبقات بالای شهری در کشورهای آفریقایی بنا به نوع دولت و نوع توسعه اقتصادی متفاوت است. مثلاً در کشورهای استوایی، بافت اصلی اقتصاد، کشاورزی است و طبقات بالای شهری را همان خرده‌بورژوازی دوره‌ی استعمار شکل می‌دهد که پس از استقلال به بورژوازی دولتی تبدیل شده‌اند، در حالی که بورژوازی ملی رشد چندانی نداشته است و بخش‌های عمده‌ی اقتصادی مرتبط با خارج، همچنان در دست سرمایه خارجی است. اما در کشورهایی مثل نیجریه، گابن، کامرون، غنا و ساحل عاج، با اینکه دولت بر منابع ثروت مالکیت دارد، بخش خصوصی هم گسترش یافته و طبقه بالای شهرنشین آنها از دو بخش تشکیل شده است: ۱- بخشی که در دوران استعمار و از طریق فعالیت‌های تجاری آن دوره شکل گرفته است. ۲- بخشی که محصول تشکیل دولت ملی پس از استعمار بوده است.

کج مثال ۴: در کشورهای نیجریه و کامرون، طبقه بالای شهری از کدام گروه‌ها تشکیل شده است؟

- (۱) بورژوازی دوران استعمار و پس از تشکیل دولت ملی
(۲) زمین‌داران و مالکان بزرگ دوران استعمار
(۳) نظامیان و بوروکرات‌های پس از تشکیل دولت ملی
(۴) بورژوازی وابسته به سرمایه خارجی

پاسخ: گزینه «۱» طبقات بالای شهری در کشورهای آفریقایی بنا به نوع توسعه و دولت متفاوت هستند. در کشورهای نیجریه، ساحل عاج، غنا، کامرون و گابن، طبقه بالای شهر را بورژوازی محصول دوران استعمار و پس از دولت ملی تشکیل می‌دهد.

روند رو به رشد جمعیت شهری بر اثر مهاجرت شهروندان از روستا به شهر و کندی توسعه اقتصادی و سرمایه‌گذاری در آفریقا، بر تعداد بیکاران می‌افزاید. همین امر به کاهش قدرت اعتراضی طبقه کارگر شهری برای افزایش دستمزدها، امکانات رفاهی و ... منجر می‌شود و شکاف میان طبقات پایین و بالای شهری هر روز عمیق‌تر می‌شود. در رابطه با طبقه متوسط شهری در آفریقا باید گفت که از هماهنگی و انسجام برخوردار نیستند و از اقشار گوناگون تشکیل شده‌اند. بخشی از آن به دولت و گسترش بوروکراسی و ارتش و بخش دیگر به فعالیت‌های کوچک تولیدی، تجاری و خدماتی در شهر وابسته است. آنها فاقد سازمان قدرتمند سیاسی و نقاط اشتراک هستند.

در آفریقا طبقه زمین‌داران بزرگ سابقه زیادی ندارد. در برخی از کشورهای این قاره، بقایای کشاورزی اشتراکی قابل مشاهده است. در ساحل عاج، لیبریا، کامرون و گابن، طبقه بزرگ مالکی که مرتبط با دولت یا سرمایه خارجی هستند، نقش سیاسی گسترده‌ای دارند.

نکته ۴: پراکندگی طبقات پایین روستایی در آفریقا ناشی از: ۱- پراکندگی منطقه‌ای ۲- تفرقه قبیله‌ای، قومی و زبانی است.

کشور مصر که دارای سابقه استقلال سیاسی و تحولات اصلاحی اقتصادی - اجتماعی است و البته عناصر فرهنگی - فکری متنوعی در بطن خود دارد، به لحاظ ساختار منازعات طبقاتی، پیچیده‌تر و شبیه به کشورهای خاورمیانه است. طبقه متوسط شهری شامل دو بخش سنتی و مدرن است، دارای تشکلهای قدرتمندی مثل حزب اخوان‌المسلمین و افسران آزاد بوده و با توسل به ایدئولوژی (ناسیونالیسم، اسلام، سوسیالیسم) در رویدادهای سیاسی فعال است.

نکته ۵: در آفریقا، رهبران با برقراری روابط حامی - پیرو، درصدد جذب منابع اقتصادی - اجتماعی و حفظ وفاداری‌ها بوده‌اند.

کج مثال ۵: ساختار طبقاتی در قاره آفریقا تحت الشعاع کدام گزینه شکل گرفته است؟

- (۱) منازعات قومی - نژادی (۲) تعارضات قومی - فرهنگی (۳) مرزبندی‌های سیاسی (۴) ساختار اقتصادی و کشاورزی

پاسخ: گزینه «۱» منازعات قومی و نژادی در قاره آفریقا تا حد بسیار زیادی، نابرابری‌های اقتصادی و طبقاتی را تحت‌الشعاع قرار داده است.

آمریکای لاتین: دارای ساختار طبقاتی بارزتری است که شاید ناشی از ترکیب یکپارچه قومی - مذهبی یا تسلط بر شیوه تولید و سرمایه‌داری است. **نکته ۶:** در آمریکای لاتین، قشربندی اجتماعی به طور عمده تحت تأثیر اقتصاد سرمایه‌داری است. اضمحلال جماعات بومی و استقلال زودرس باعث شده است اقتصاد این دسته از کشورهای جهان سوم در چارچوب تولید معدنی، کشاورزی و صنعتی برای صادرات شکل بگیرد.

در قرن نوزدهم در کشورهای آمریکای لاتین به جز شیلی و برزیل، نظامیان و زمین‌داران قدرت را به دست گرفتند، در حالی که در شیلی و برزیل، نخبگان جدید، نقش‌های سیاسی مهم پیدا کردند. در قرن بیستم، ترکیبی از نخبگان جدید و قدیم به همراه طبقه متوسط شهری، صاحب نقش سیاسی شدند. البته شرکت‌های خارجی - عمدتاً آمریکایی - نیز حایز اهمیت هستند. اقتصاد صادراتی آمریکای لاتین در بحران جهانی ۱۹۳۰ به صورت بحران‌های سیاسی - اقتصادی منعکس شد و مشروعیت دولت و نیروهای سیاسی موجود را تهدید کرد (در کشورهایی همچون شیلی، السالوادور، کوبا و ونزوئلا)، به طوری که پس از جنگ جهانی دوم و بحران بزرگ، در اکثر کشورهای آمریکای لاتین اقتصاد مبتنی بر واردات (با ویژگی اهمیت یافتن طبقات میانه و پایین جامعه) جایگزین اقتصاد صادراتی شد. حکومت‌های پوپولیست بعد از جنگ جهانی دوم، محصول این تحول هستند. رهبران طبقات میانه با بسیج طبقاتی پایین درصد کسب قدرت بودند، مثل پرون در آرژانتین، کاردناس در مکزیک، اسکوبار در اکوادور، ایبانز در شیلی و پینایلا در کلمبیا. چنین حکومت‌هایی دارای تمایلات اقتدارطلبانه شدیدی هم بودند و مشکلات آنها عبارت است از:

الف) توسط صاحبان سرمایه داخلی و خارجی تحت فشار بودند.

ب) در تأمین منابع مالی دستگاه‌های اداری و نظامی خود و تأمین نیازهای حامیان خود دچار کمبود بودند.

مردم‌گرایی رژیم‌های پوپولیست آمریکای لاتین با افت سرمایه‌گذاری و تولید و رشد بی‌رویه مصرف همراه بود. در نتیجه، رده‌های بالا به سوی سرمایه‌داری و رده‌های پایین به سوی نیروهای سیاسی رادیکال حرکت کردند. بنابراین بی‌ثباتی سیاسی موجود، زمینه‌ی ظهور نظامیان در عرصه‌ی سیاست شد. روی کار آمدن نظامیان در آمریکای لاتین به نوعی چرخشی به سوی توسعه صادرات بود. از دهه ۱۹۸۰ بار دیگر سیاستمداران دموکرات، قدرت را به دست گرفتند و موقعیت روستاییان و دهقانان را به شدت زیر سلطه مناسبات سرمایه‌داری قرار دادند.

مثال ۶: در کشورهای آمریکای لاتین پس از جنگ جهانی دوم و بحران اقتصادی سال ۱۹۳۰، کدام استراتژی توسعه اقتصادی پیش گرفته شد؟

۱) اقتصاد مبتنی بر واردات ۲) اقتصاد صادراتی ۳) توسعه تولید کشاورزی ۴) کاهش استقراض خارجی

پاسخ: گزینه «۱» اقتصاد صادراتی این کشورها در سال ۱۹۳۰ در مواجهه با بحران بزرگ به صورت بحران سیاسی، مشروعیت این دولت‌ها را زیر سؤال برد و موجودیت آنها را تهدید کرد لذا پس از آن، استراتژی اقتصاد مبتنی بر واردات را پیش گرفتند.

انواع نظام‌های سیاسی جهان سوم

به مجموعه مراجع و نهادهایی که قدرت سیاسی یک جامعه در آنها متجلی می‌شود، **نظام سیاسی** می‌گویند.

دیوید اپتر براساس شاخص‌های میزان به کارگیری اجبار یا اجماع، میزان تمرکز، میزان اعمال قدرت در جامعه و حوزه قدرت دولت، نظام‌های سیاسی را به چهار نوع تقسیم می‌کند:

الف) نظام‌های قبیله‌ای (ب) نظام‌های اقتدارگرای بوروکراتیک (نظامی و غیرنظامی) (پ) نظام‌های آشتی ملی (مصالحه‌گرا) (ت) نظام‌های مبتنی بر بسیج
الف) نظام‌های قبیله‌ای: مبتنی بر سلسله‌مراتب قبیله‌ای است. صلاحیت حل و فصل اختلافات داخلی و خارجی به رؤسای قبایل تعلق دارد. اعضای قبیله به دلیل وابستگی‌های قومی از آنها فرمان می‌برند و تا یکی دو قرن پیش نظام مسلط در میان جماعات جهان سوم بود. پس از هجوم استعمار، نظام قبیله‌ای تا حدود زیادی از میان رفت، اما بقایای آن هنوز در سطح محلی به چشم می‌خورد، مانند کشورهای عربی حوزه خلیج فارس که سلاطین، مشروعیت خود را از وابستگی‌های قبیله‌ای به دست می‌آورند. در آن دسته از کشورهای جهان سوم که شاهد تحولات سیاسی و اقتصادی بوده‌ایم، جنبش‌های تجزیه‌طلبانه و خودمختارانه، جلوه‌ای از تداوم وابستگی‌های قومی و قبیله‌ای است و در آن دسته از کشورها که این تحولات اقتصادی - اجتماعی با بحران همراه شده باشد، نوعی بازگشت به ارزش‌های قبیله‌ای ظهور می‌کند. هرگاه منازعات سیاسی و جنگ قدرت میان رهبران جهان سوم روی می‌دهد، رهبران به وابستگی‌های قومی و قبیله‌ای به عنوان زمینه برای بسیج سیاسی توجه می‌کنند.

مثال ۷: بر اساس تقسیم‌بندی دیوید اپتر، در نظام‌های قبیله‌ای زمینه بسیج‌های سیاسی را فراهم می‌آورد.

۱) قدرت کاریزماتیک رهبر قومی ۲) فرهنگ سیاسی
 ۳) ارزش‌های محلی ۴) وابستگی‌های قومی

پاسخ: گزینه «۴» وابستگی‌های قومی در زمان وقوع بحران‌های سیاسی در نظام‌های قبیله‌ای، زمینه بسیج‌های سیاسی را فراهم می‌آورد.



مدرسایان شریف

فصل هفتم

«جهانی شدن»

فرآیند جهانی شدن

برای جهانی شدن باید فرآیندی را پشت سر گذاشت که در زیر به آن اشاره شده است:

الف) آزادسازی: مهم‌ترین ویژگی جهانی شدن، برداشتن موانع ملی امور اقتصادی، گسترش بین‌المللی فعالیت‌های تجاری، مالی، تولیدی و رشد قدرت شرکت‌های فراملیتی است. از بین جنبه‌های سه‌گانه‌ی آزادسازی (مالی، تجاری و سرمایه‌گذاری) آزادسازی کنترل بر جریان‌ها و بازارهای مالی، شدیدتر از سایرین صورت گرفته است، البته آزادسازی تجاری در مرتبه‌ی دوم قرار می‌گیرد. جالب آنکه بیشتر سرمایه‌گذارهای مستقیم خارجی، در کشورهای توسعه‌یافته انجام می‌شود. **فروپاشی نظام برتون وودز** در سال‌های ۷۳-۱۹۷۲ موجب **افزایش تجارت بین‌المللی در مبادلات خارجی** شده است، اما یکی از اشکال عمده‌ی جهانی شدن، تمرکز و انحصاری شدن منابع و قدرت، از سوی شرکت‌های فراملیتی و مؤسسات و شرکت‌های ملی بین‌المللی است که به آن **عنوان فراملیتی شدن** داده‌اند.

ب) جهانی شدن تصمیم‌گیری: مهم‌ترین و عمده‌ترین مشخصه‌ی فرآیند جهانی شدن، جهانی شدن سیاست‌های ملی و سازوکارهای تصمیم‌گیری است. این مسئله موجب تضعیف حاکمیت ملی در کشورهای در حال توسعه و افزایش کنترل سیاست‌های ملی در کشورهای توسعه‌یافته شده است، زیرا در کشورهای پیشرفته، روندها و سیاست‌های نهادهای اقتصادی بین‌المللی کنترل می‌شود. در ضمن، مشروط کردن پرداخت وام، مهم‌ترین اهرم نهادهای بین‌المللی (بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی) برای سوق دادن کشورهای در حال توسعه و بدهکار به اجرای سیاست‌های آزادسازی، خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی و عقب‌نشینی دولت از فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی است. به طور مثال در سازمان تجارت جهانی (WTO) توافق‌نامه چندجانبه‌ی سرمایه‌گذاری به تصویب رسیده که دولت‌ها را ملزم به حذف موانع ورود و فعالیت شرکت‌های خارجی و اجازه‌ی حق مالکیت می‌کند. به این ترتیب فرآیند جهانی شدن تحت رهبری نهادهای برتون وودز (بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول) و سازمان تجارت جهانی، بر جهان مسلط شده است. این نهادها بسیار قدرتمندتر از سازمان ملل و آژانس‌های وابسته به آن شده‌اند.

پ) افزایش نابرابری و آثار جهانی شدن: در واقع از یک طرف آزادسازی سریع مالی، امور مالی را از تجارت و سرمایه‌گذاری بین‌المللی جدا کرده است و از طرف دیگر نرخ بالای سود به واسطه سیاست‌های پولی محدودکننده، هزینه‌های سرمایه‌گذاری را افزایش داده است.

ت) ضعف جنوب در رویارویی با چالش جهانی شدن: کشورهای جنوبی با مسائلی از جمله دیکتاتوری، سوءاستفاده از قدرت و سوء مدیریت اقتصادی مواجه هستند که همگی فرآیند توسعه را مختل می‌کند. آنها به دلیل ضعف ظرفیت اقتصادی داخلی و ضعف زیرساخت‌های اجتماعی (به دنبال تجربه‌ی استعمار) از ضعف اقتصادی رنج می‌برند. همچنین ضعف جنوب از ضعف چانه‌زنی و مذاکره‌ی مؤثر در روابط بین‌الملل نیز ناشی می‌شود. لذا یک ضعف پیوندی بین بخش‌های دانشگاهی، سازمان‌های غیردولتی و دولت‌ها در جنوب دیده می‌شود. مجموعه این عوامل باعث شده تا جنوب از روند جهانی شدن آسیب‌های جدی ببیند.

کدام جنبه از آزادسازی‌ها در جریان جهانی شدن شدیدتر از جنبه‌های دیگر رخ داده است؟

(۴) آزادسازی اطلاعات

(۳) آزادسازی سرمایه‌گذاری

(۲) آزادسازی تجاری

(۱) آزادسازی مالی

پاسخ: گزینه «۱» آزادسازی کنترل بر جریان‌ها و بازارهای مالی، شدیدتر از سایرین صورت گرفته است.

جنبه‌های جهانی شدن در تجارت جهان سوم

مهم‌ترین جنبه‌ی جهانی شدن در عرصه‌ی تجارت، برای اکثر کشورهای در حال توسعه، کاهش مداوم ارزش کالاهای صادراتی آنها و انتقال حجم عظیمی از منابع حیاتی این کشورها به دلیل تغییر شرایط تجاری و نوسان درآمد حاصل از صادرات است.

الف) قیمت کالاهای اولیه و شرایط تجاری: مشارکت عمده کشورهای در حال توسعه در عرصه‌ی تجارت جهانی محدود به صدور مواد خام اولیه و واردات محصولات صنعتی می‌شود. در این روند، بهبود شرایط تجاری جنوب در برابر شمال، حرکتی ارزشمند برای تغییر جریان فعلی منابع اقتصادی جنوب به سمت شمال به شمار می‌آید. این مسئله می‌تواند به ایجاد شرایط عادلانه‌تری در نظام تجاری، کاهش اتلاف منابع و توسعه منابع مالی جنوب برای حرکت به طرف توسعه پایدار، منجر شود.

کج مثال ۲: مهم‌ترین تأثیر جهانی شدن بر بخش تجارت کشورهای در حال توسعه کدام است؟

- (۱) افزایش ارزش مواد خام کشورهای جهان سوم
 (۲) کاهش مدام ارزش کالاهای صادراتی جهان سوم
 (۳) حرکت به سوی تجارت کالاهای صنعتی داخلی جهان سوم
 (۴) کاهش واردات صنعتی و کالاهای پایه در جهان سوم

پاسخ: گزینه «۲» مهم‌ترین جنبه جهانی شدن در عرصه تجارت برای اکثر کشورهای در حال توسعه، کاهش مدام ارزش کالاهای صادراتی آنها و انتقال حجم عظیمی از منابع این کشورها به بازار جهانی است.

ب) آزادسازی تجاری: در کشورهای در حال توسعه آزادسازی تجاری به رونق واردات منجر شده اما صادرات با شکست مواجه شده است. از یک طرف آزادسازی سریع در ایجاد کسری شدید تجاری نقش مؤثری داشته است و از سوی دیگر، آنکتاد اثبات کرد که هیچ ارتباط اتوماتیکی بین آزادسازی تجاری و رشد وجود ندارد. در واقع تجارب تاریخی نشان داده که دولت‌های موفق همیشه از سرمایه‌داری ملی خودشان را توسعه می‌دهند. شایان ذکر است عملکرد خوب صادرات در کشورهای در حال توسعه، به امکان دستیابی به بازارهای کشورهای توسعه‌یافته بستگی دارد که در این راه موانع متعدد غیر تعرفه‌ای نیز وجود دارد. به عنوان راه‌کار می‌توان به این مسئله اشاره کرد که **نابرابری‌ها و عدم توازن** به عنوان مهم‌ترین عامل بر سر راه ایجاد نظام تجارت جهانی باید از بین برود. در این ارتباط کیفیت، زمان‌بندی، توالی و دامنه‌ی آزادسازی (به ویژه آزادسازی واردات) اهمیت زیادی دارد.

کج مثال ۳: توسعه صادرات در کشورهای در حال توسعه بیش از هر چیز به کدام عامل بستگی دارد؟

- (۱) حذف موانع تجاری داخلی و توسعه تکنولوژی
 (۲) حمایت از صنایع داخلی و جلوگیری از واردات
 (۳) نابرابری در تقسیم کار بین المللی
 (۴) امکان دست‌یابی به بازارهای کشورهای توسعه‌یافته

پاسخ: گزینه «۴» آزادسازی‌های تجاری در کشورهای در حال توسعه به رونق واردات کمک کرده اما صادرات را با مانع روبه‌رو کرده است. مهم‌ترین عامل برای توسعه صادرات این کشورها امکان دست‌یابی به بازار کشورهای توسعه‌یافته است.

ج) سازمان تجارت جهانی و نظام تجاری چند جانبه: عدم موفقیت اجلاس سیاتل ریشه در نظام تصمیم‌گیری و ماهیت مذاکرات داشته است. این اجلاس از وزرای اعضای سازمان تجارت جهانی (خصوصاً دور اروگوئه) تشکیل شده و هدف آن اصلاح مشکلات این موافقت‌نامه‌ها بوده است.

یکی از مشکلات، عدم تحقق منافع پیش‌بینی شده برای کشورهای در حال توسعه از دور اروگوئه بود. این منافع پیش‌بینی شده عبارت بودند از:

- ۱- تداوم حداکثر تعرفه‌ها: تعرفه‌های صنعتی کشورهای شمال، توانایی کشورهای در حال توسعه را برای صادرات کالاهای صنعتی‌شان کاهش می‌داد، چرا که بالا بودن تعرفه‌ها در کشورهای ثروتمند برای بسیاری از محصولات صنعتی کشورهای جنوب هنوز پا بر جاست.
- ۲- عدم موفقیت حذف تدریجی سهمیه‌ی منسوجات: در دور اروگوئه یک دوره‌ی ۱۰ ساله برای حذف تدریجی تعرفه‌های منسوجات، پوشاک و ... کشورهای جنوب مدنظر قرار گرفت، اما بعد از گذشت ۵ سال هیچ اقدامی صورت نگرفته بود.
- ۳- افزایش موانع غیرتعرفه‌ای از قبیل شیوه‌های ضد دامپینگ: آمریکا و اتحادیه اروپا با روش ضد دامپینگ، بر سر محصولات کشورهای در حال توسعه و صادرات آنها مانع به وجود آوردند.

۴- تداوم حمایت شدید در بخش کشاورزی: در موافقت‌نامه‌ی کشاورزی، پیش‌بینی شده بود که آزادسازی واردات، کاهش حمایت داخلی و حذف یارانه‌های صنعتی برای محصولات کشاورزی به خصوص در کشورهای شمال اعمال شود. هرچند این منافع پیش‌بینی شده بود اما همانطور که گفته شد هیچ‌کدام محقق نشد.

مسئله دیگر مشکلات اجرایی فرا روی کشورهای در حال توسعه ناشی از مذاکرات دور اروگوئه بود:

- ۱- دور اروگوئه، کمک به صنایع ملی و حفظ قوانین سرمایه‌گذاری را محدود می‌کرد، همچنین با اعمال قوانین مالکیت معنوی، دسترسی کشورهای جنوب را به فناوری مدرن شمال محدود می‌کرد.
- ۲- طبق موافقت کشاورزی، کشورهای کم‌توسعه باید یارانه‌های کشاورزی را کاهش دهند و موانع غیر تعرفه‌ای را از محصولات کشاورزی حذف و آنها را به تعرفه تبدیل کنند و بعد آن را کاهش دهند.
- ۳- طبق موافقت‌نامه قوانین سرمایه‌گذاری تجاری، مقرراتی از قبیل نیاز مرزهای محلی و موازنه‌ی مبادلات خارجی از سال ۲۰۰۰ میلادی ممنوع شد که این موافقت‌نامه که به "TRIMS" معروف است اصلاح شد و این حق را به کشورهای در حال توسعه داد که با سیاست‌گذاری محلی، درصد مشخصی از صادرات بنگاه‌ها را در دست داشته باشند.
- ۴- طبق موافقت‌نامه‌ی "TRIPS" کشورهای جنوب به وضع قانون IPR متناسب با مقررات حمایتی کشورهای شمال متعهد می‌شوند. این موافقت‌نامه دسترسی بر اشکال مختلف زندگی از قبیل میکروارگانیسم و مواد اصلاح ژنتیک را آسان می‌کند (هرچند این مسئله طرفداران محیط زیست را نگران کرده است). با وجود قوانین IPR که یک مسئله تجاری به حساب نمی‌آید، زمینه برای مداخله سازمان تجارت جهانی در مسائل عمدتاً غیر تجاری فراهم می‌شود. مسئله آخر اعمال فشار برای توجه به مسائل جدید در سازمان تجارت جهانی است. دلیل اصلی شکست اجلاس سیاتل، مخالفت بعضی از کشورهای در حال توسعه برای اعطای حق قیومیت به سازمان تجارت جهانی برای مذاکره در مورد موافقت‌نامه‌های جدید بود. اعتقاد بسیاری بر این است که سازمان تجارت جهانی نباید در مسائلی از قبیل سیاست رقابت، ماهیت قراردادهای، مقررات سرمایه‌گذاری، الزامات دولتی، استانداردهای محیطی - اجتماعی و نیروی کار بحث و بررسی کند، اما پیشنهادات کلی این است که مهم‌ترین هدف نظام تجارت چندجانبه، توسعه‌ی کشورهای در حال توسعه است و آزادسازی تجاری وسیله‌ای است که باید به آن توجه کرد.

کلمه مثال ۴: براساس موافقت‌نامه کشاورزی دور اروگوئه، سازمان تجارت جهانی کشورهای کم‌توسعه ملزم به هستند.

۱) حذف روش‌های ضد دامپینگ بر سر محصولات کشاورزی کشورهای صنعتی

۲) تداوم حمایت شدید در بخش کشاورزی و محدودسازی واردات آن

۳) کاهش یارانه‌های بخش کشاورزی و حذف تدریجی آنها

۴) آزادسازی واردات محصولات کشاورزی و حذف موانع صادراتی آنها

پاسخ: گزینه «۳» طبق موافقت‌نامه کشاورزی دور اروگوئه، از کشورهای جهان سوم خواسته شده بود که یارانه‌های بخش کشاورزی را کاهش دهند، هرچند که اجرای این موافقت‌نامه با مشکلات اجرایی روبه‌رو شد.

جنبه‌های جهانی شدن در امور مالی جهان سوم

الف) آزادسازی مالی: عوامل مختلفی مثل فروپاشی نظام نرخ ارز ثابت بین‌المللی و ظهور ابزار نوین و نهادهای بین‌المللی مالی باعث پیدایش آزادسازی مالی شد. ب) اثرات زودگذر و منفی جریان‌های سرمایه‌ی کوتاه مدت: بحران مالی ۱۹۹۷ از تایلند شروع شد، به سرعت شرق آسیا را در بر گرفت و به برزیل و روسیه منتقل شد، اما علت اصلی این مسئله را می‌توان در جریان‌های کوتاه‌مدت سرمایه‌ای و ریسک‌های بزرگ پیدا کرد که با آزادسازی‌های مالی کشورهای در حال توسعه همراه بوده است. این بحران باعث کاهش شدید بهای ارز شد و بازپرداخت بدهی‌های سنگین را بدتر کرد. سه کشور اندونزی، کره و تایلند به وام‌های گسترده صندوق بین‌المللی پول روی آوردند. در بین نهادهای بین‌المللی تنها **آنکتاد** در مورد خطرات آزادسازی‌های مالی به کشورها هشدار داده بود و معتقد بود آزادسازی مالی باید با سیاست‌های متناسب داخلی همراه با نهادها و ظرفیت‌سازی مناسب همراه باشد.

کلمه مثال ۵: کدام نهاد بین‌المللی در رابطه با بحران مالی ۱۹۹۷ به کشورهای جهان هشدار داده بود؟

۱) سازمان تجارت جهانی ۲) آنکتاد ۳) بانک جهانی ۴) صندوق بین‌المللی پول

پاسخ: گزینه «۲» در میان نهادهای بین‌المللی، تنها آنکتاد در مورد خطرات آزادسازی مالی به کشورها هشدار داده بود.

پ) واکنش نامناسب در قبال بحران‌های مالی و بدهی: آنکتاد عنوان می‌کند که صنعتی شدن موفق، به چگونگی مدیریت منافع و ادغام در اقتصاد جهانی بستگی دارد.

ت) فقدان ساز و کار تقسیم وظایف: در واقع فقدان یک شیوه‌ی سیستماتیک حل و فصل بدهی‌ها در شرایط بحران مالی و عدم تقسیم عادلانه‌ی وظایف بین دول اعتبار دهنده و بدهکار، به معضلی برای کشورهای جنوب بدهکار تبدیل شد.

ث) فقدان شفافیت و قاعده در بازارهای مالی بین‌المللی



پیشنهادات و راه‌کارها در این زمینه، به دو سطح بین‌المللی و ملی تقسیم می‌شوند:

۱- پیشنهادات در سطح بین‌المللی:

برای فقدان شفافیت و قاعده در بازارهای مالی بین‌المللی پیشنهاداتی وجود دارد که در زیر آورده شده‌اند:

الف) شفافیت بیشتر در بازارهای مالی بین‌المللی: باید به وضع مالیات جهانی بر جریان کوتاه‌مدت سرمایه و مبادلات ارزی بین‌المللی توجه کرد. مزیت این کار در آن است که نه تنها امور سفته‌بازی و دلالی مالی را محدود می‌کند، بلکه شفافیت بیشتری به بازار می‌دهد.

ب) تدابیر منظم برای کنترل بدهی‌ها: توقف بدهی یا توقف موقتی در وام‌های خارجی و کنترل سرمایه، راه‌حلی برای مشکلات موجود است.

ج) توانمندسازی محیط بین‌المللی برای کنترل سرمایه: صندوق بین‌المللی پول از تبدیل‌پذیری حساب سرمایه‌ها به عنوان کلید سیاست‌گذاری ملی برای کشورهای در حال توسعه حمایت کرده که مخالف پذیرش کنترل سرمایه‌ی آنها حتی در مواقع بحران مالی بوده است. اما کنترل بر جریان سرمایه به دو دلیل تحمیل می‌شود:

۱- بخشی از مدیریت اقتصاد کلان، جهت جایگزینی مقررات پولی و مالی است.

۲- برای تأمین اهداف بلندمدت توسعه‌ی مالی است. پس کشورها باید انعطاف و اختیارات لازم برای شروع اعمال موازین کنترلی بر سرمایه‌ها را به جای تعهدات جدیدی که برای آزادسازی متحرک سرمایه‌ها بر آنها تحمیل می‌شود، داشته باشند.

د) مدیریت بین‌المللی نرخ ارز: از زمان پایان نظام نرخ ارزی ثابت برتون وودز، ارزها با نوسانات مختلفی مواجه بودند. در واقع بی‌ثباتی نرخ‌های ارزی مسئله عمده‌ای در بروز بی‌ثباتی مالی در سطح این کشورها و سطح جهانی بوده است.

ه) واکنش به فشارهای بین‌المللی برای تشدید آزادسازی مالی: کشورها باید اجازه پیدا کنند تا سیاست‌های خودشان را بدون مواجهه با فشارهای ناشی از نهادهای بین‌المللی یا کشورهای دیگر جهت آزادسازی، به کار بگیرند.

و) اصلاح چارچوب سیاست‌های اقتصاد کلان: باید برای کشورهای مختلف در شرایط خاص، از یک سیاست ترکیبی استفاده کرد و رویکرد مناسب یا سیاست‌های مناسب با حال و شرایط خاص هر کشور اتخاذ شود.

ک) مثال ۶: از زمان پایان نرخ ارزی ثابت برتون وودز، مسئله عمده در بی‌ثباتی مالی در سطح جهان بوده است.

- | | |
|---------------------------|-------------------------------|
| (۱) بی‌ثباتی نرخ‌های ارزی | (۲) بی‌ثباتی نرخ ارز مرجع |
| (۳) نرخ ارزهای ملی | (۴) متغیر بودن نرخ ارزهای ملی |

پاسخ: گزینه «۱» با پایان نظام نرخ ارز ثابت، بخش عمده بی‌ثباتی‌های مالی در سطح بین‌المللی ناشی از بی‌ثباتی نرخ‌های ارزی است.

۲- پیشنهادات در سطح ملی:

برای فقدان شفافیت و قاعده در سطح ملی پیشنهاداتی وجود دارد که در زیر به آنها اشاره شده است:

الف) لزوم احتیاط در قبال آزادسازی مالی و جهانی شدن: درس مهمی که کشورهای جنوب باید از بحران‌های شرق آسیا بگیرند، مدیریت شایسته در هماهنگی بین تحولات جهانی و سیاست‌های ملی به خصوص در برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری یک دولت برای نظام مالی خویش است.

ب) اتخاذ یک سیاست جامع ملی در قبال جریان سرمایه‌ها: یکی از جوانب مهم این مسئله، توجه به تأثیر بالقوه انواع مختلفی از سرمایه‌های مالی بر منافع ارزی خارجی و تراز پرداخت‌ها است. کشورها باید سرمایه‌های کوتاه‌مدت را دفع کنند و به جذب سرمایه‌گذاران بلندمدت بپردازند.

ج) مدیریت بدهی استقراض خارجی: اگر مسئله بدهی را با بخش خصوصی گره بزنیم، دچار اشتباه شده‌ایم، زیرا نباید به جای بخش عمومی، بخش خصوصی طرف قرارداد باشد. در ارتباط با سطوح بدهی و بازپرداخت آنها، نه تنها باید به میزان درآمدهای صادراتی توجه کرد، بلکه از سطح منابع ذخیره ارزی هم نباید غافل شد.

د) مدیریت منابع ذخیره‌ی ارزی: پایین بودن یا بالا بودن تراز پرداخت‌ها نشان دهنده‌ی افزایش یا کاهش ذخایر خارجی یک کشور است. واحد پول داخلی هم، در نبود کنترل مؤثر بر سرمایه‌ها نمی‌تواند از ثبات برخوردار باشد.

ه) کنترل سرمایه ملی: ایجاد مقررات در زمینه‌ی گرفتن مجوز بانک مرکزی از سوی بانکداران خصوصی، در قبال گرفتن وام‌های خارجی یا مقررات دیگری در زمینه‌ی ایجاد تناسب بین پول داخلی با دلار آمریکا، می‌تواند بسیار مؤثر باشد.

و) مدیریت نرخ ارز: راه‌حل در اینجا، داشتن ثبات معقولی از نرخ ارز، وضع مقررات و تنظیم جریان‌های بی‌ثبات کننده‌ی سرمایه است.



مدرسایان شریف

فصل هشتم

«امپریالیسم»

تعریف

امپریالیسم در اصطلاح قدیمی، ابتدا به معنی حاکمیت شخصی یک فرد بر چند سرزمین اطلاق می‌شد، اما به تدریج معنای دیگری یافت که حاکمیت مستقیم یا غیرمستقیم جوامع صنعتی بر سرزمین‌های مستعمره بود. هاینریش فرید یونگ از اندیشمندان است که به بررسی تفاسیر کلاسیک امپریالیسم پرداخته است. نظریه‌های کلاسیک امپریالیسم به دو دسته سیاسی و اقتصادی قابل تقسیم‌اند.

نظریه‌های اولیه امپریالیسم

۱- **نظریه‌های کلاسیک سیاسی:** نظریه‌های دولت‌گرا درباره امپریالیسم که بر پایه **گسترش اراضی** استوار بودند، همبستگی نزدیکی با انگاره **ملی‌گرایی** داشتند، زیرا امپریالیسم را نتیجه ایجاد یک کشور می‌دانستند. گسترش کشور و ایجاد امپراطوری حتی با زور، توسط برخی به عنوان ابزاری لازم برای حفظ و تقویت روحیه ملی و توسط برخی دیگر به عنوان ابزار حیات سیاسی تلقی می‌شد. امپریالیسم در جهان غرب پدیده‌ای سیاسی و مبتنی بر **قدرت** به شمار می‌رفت که شامل گسترش قدرت حکومت‌های بزرگ اروپایی به سراسر کره زمین می‌شد، برای مثال ملکه ویکتوریا با برگزیدن لقب **امپراتریس هندوستان** برای خود، به دنبال شکوه بخشیدن به سیاست امپریالیسم بود یا سیاستی امپریالیستی که توسط دیزرائیلی به عنوان برنامه گسترش بریتانیا اعلام شده بود، در حالی که مخالفان وی مثل گلدستون امپریالیسم را برای تشریح سیاست تجاوز خارجی دولت به کار می‌برد. در تفسیر سیاسی امپریالیسم، دیدگاه‌های ملی‌گرایی اهمیت بسیار زیادی دارد. جوزف چمبرلن با وجود ارائه استدلال‌های اقتصادی درباره لزوم گسترش امپریالیسم، آن را مرتبط به ملی‌گرایی می‌داند. وی و دیگر اندیشمندان کلاسیک، امپریالیسم را مرحله‌ای اجتناب‌ناپذیر برای قدرت‌های بزرگ می‌پندارند و عقیده دارند جهان آینده تحت سلطه امپراطوری‌های بزرگ خواهد بود.

نکته ۱: فرید یونگ، امپریالیسم را **ایدئولوژی ملی‌گرایانه** برای گسترش سلطه دولتی و سیاستی بر مبنای **رقابت پایان‌ناپذیر** حکومت‌ها می‌داند که **نظام جهانی** را تشکیل می‌دهد.

مثال ۱: تفسیر سیاسی امپریالیسم همبستگی نزدیکی با انگاره دارد.

(۱) ملی‌گرایی (۲) رقابت (۳) تصور از دیگری (۴) قدرت

پاسخ: گزینه «۱» نظریه‌های سیاسی و کلاسیک که در بررسی امپریالیسم ارائه شده‌اند، همه با انگاره ملی‌گرایان پیوند دارند. امپریالیسم سیاستی مبتنی بر قدرت به‌شمار می‌رود و قدرتمند بودن یک کشور هم در راستای گستره سرزمینی تعریف می‌شود.



نکته ۲: در سال ۱۹۳۱، آرتور سالتز، ملی‌گرایی را قوی‌ترین نیروی محرکه امپریالیسم در یک کشور مطرح کرد.

به نظر سالتز امپریالیسم نو، زیربنای اقتصادی نداشت، بلکه فراتر از آن بر مبنای احساسات بنا شده بود و آن را ساختار روانی اروپای جدید می‌دانست. در آلمان و بریتانیا گرایش شدیدی به نظریه‌های نژادی و زیست‌شناسی امپریالیسم به پشتوانه نظریه داروینیسم اجتماعی وجود داشت. در انگلیس، بنجامین کید و کارل پیرسون و در آلمان فریدریش نومن، هوستون استوارت چمبرلن و فریدریش فون برن هاردی، از طرفداران این نوع امپریالیسم بودند.

۲- **نظریه اقتصادی کلاسیک:** نظریه‌پردازان مارکسیست و لیبرالیست اقتصاد سرمایه‌داری، عقیده داشتند که امکانات رشد نظام نوین سرمایه‌داری در مناطق دست‌نخورده یا رشدنیافته جهان نهفته است. نمود این اندیشه را می‌توان در فلسفه حقوق هگل یا افکار بورژوازی پیش از ۱۹۱۴ یافت. لیبرال‌ها پیش از این معتقد بودند که گسترش تمدن، بازرگانی و صنعت در کره زمین فعالیت اجتماعی است و به جز موارد استثنایی، نیازی به ایجاد قلمرو رسمی سیاسی ندارد، به همین دلیل با روش‌های امپریالیستی مخالفت می‌ورزیدند. در اواخر قرن نوزدهم، کشورهای صنعتی به سیاست حمایت داخلی از امپریالیسم روی آوردند و دیدگاه‌های خود را نسبت به تصرفات ارضی سایر مناطق تعدیل کردند. به این ترتیب از انقلاب صنعتی دوم (۱۸۸۰) امپریالیسم رسمی رایج شد.



کج مثال ۲: از تاریخ امپریالیسم رسمی رایج شد.

- (۱) جنگ جهانی دوم
(۲) انقلاب صنعتی دوم
(۳) جنگ جهانی اول
(۴) انقلاب صنعتی اول

پاسخ: گزینه «۲» از انقلاب صنعتی دوم، امپریالیسم رسمی رایج شد. سال ۱۸۸۰، تاریخ انقلاب صنعتی دوم در نظر گرفته شده است.



نکته ۳: تنودور بارون بر این باور بود که امپریالیسم شامل نفوذ در اقتصاد جهان است که از مرکز توسعه قدرت ملی با خشونت عمل می‌کند.

با وجود تردیدهایی که میان اردوگاه سرمایه‌داری در رابطه با مطلوبیت امپریالیسم رسمی وجود داشت، در مورد این نکته اتفاق نظر داشتند که یکی از اهداف امپریالیسم نو، تأمین مواد خام و بازار و زمینه سرمایه‌گذاری در مستعمرات است. حتی در کشورهای صنعتی طبقات بورژوا، عمیقاً اعتقاد داشتند که اقتصاد ملی به وابسته‌های مستعمراتی نیازمند است. با این همه اندیشمندانی چون کونانت و هابسون به نقد و بررسی امپریالیسم پرداختند. هابسون با نظریه مصرف نامکفی مبنی بر اینکه عامل امپریالیسم در ساختار طبقاتی جامعه انگلیس نهفته است، نظر بسیاری را به خود جلب کرد.



نکته ۴: نظریه مصرف نامکفی از سوی هابسون مطرح شد.

ماکس وبر، امپریالیسم را به لحاظ جامعه‌شناسی مورد تحلیل قرار داد. وی بیان کرد که منافع طبقه حاکم به امپریالیسم وابسته است، زیرا گسترش قلمرو ملی به افزایش حیثیت اجتماعی، استحکام موقعیت و اهمیت سیاسی آن‌ها کمک می‌کند. هر سیاست امپریالیسم موفق در خارج، در اولین قدم حیثیت حزب داخلی که آن را رهبری کرده، تقویت می‌کند. از سوی دیگر امتیازات انحصاری تحت شرایط سیاست امپریالیستی تحقق می‌پذیرد، لذا گروه‌هایی که به این انحصارات نیاز داشتند، پشتیبان توسعه امپریالیستی محسوب می‌شدند.



نکته ۵: وبر اعتقاد دارد نوع آفت‌گونه سرمایه‌داری، سرمایه‌داری ددمنشانه است.

وبر عامل مهم دیگر در ساخت نظریه امپریالیسم ملی را علاقه به گسترش فرهنگ ملی خود، عنوان می‌کند. عوامل جامعه‌شناختی تکوین امپریالیسم از دید ماکس وبر:

۱- وابستگی منافع طبقات حاکم به موفقیت سیاست‌های امپریالیستی ۲- سودهای انحصاری تحت شرایط امپریالیسم ۳- علاقه به گسترش فرهنگ ملی

کج مثال ۳: کدام گزینه جزء عوامل جامعه‌شناختی تبیین امپریالیسم، از دیدگاه ماکس وبر نیست؟

- (۱) علاقه به گسترش فرهنگ ملی
(۲) سودهای انحصاری به‌دست آمده از مستعمرات
(۳) وابستگی حزب حاکم بر موفقیت سیاست امپریالیستی
(۴) نیاز سرمایه‌داری به رقابت و بازار آزاد



پاسخ: گزینه «۴» باید به عوامل جامعه‌شناختی توجه داشت. گزینه ۴ ضمن اینکه به یک عامل اقتصادی توجه می‌کند، از دلایل مدنظر وبر نیست.

شومپیتر در بررسی خود از امپریالیسم از مفاهیم هابسون بهره گرفت و بحث تحریک روحیه میهن‌پرستی مردم از سوی طبقات حاکم برای دفاع از خود و اهمیت انگاره افتخار ملی را مطرح کرد. وی امپریالیسم را محصول سرمایه‌داری نمی‌داند، بلکه نوعی «بازگشت به نیاکان» و ساختار سیاسی آن دوران می‌داند.



نکته ۶: تعریف شومپیتر از امپریالیسم، عبارت از موضع‌گیری بی‌هدف دولت برای گسترش قهرآمیز و بی‌پایان است.

براین اساس، امپریالیسم نتیجه روانی رفتار حکمرانان اشرافی است که در روند تاریخ رشد کرده‌اند. وی نظر خود را با مثال‌های تاریخی همراه کرده است. شومپیتر، امپریالیسم نوین را بقایای ساختار سیاسی دوران پادشاهی‌های مطلقه می‌داند و ملی‌گرایی جدید هم از سنت‌های اجتماعی و نظامی‌گری باقی مانده است. وی در مقابل این ساختار جامع، لیبرال بورژوازی نوین را قرار می‌دهد که جهان‌گراست و به صلح در زمینه مبادله اقتصادی، فرهنگی و ... تمایل دارد. پس درست نیست که امپریالیسم را بالاترین مرحله سرمایه‌داری محسوب کنیم.



نکته ۷: از دید شومپیتر سرمایه‌داری، ضد امپریالیسم است.

براساس نظریه وی، سرمایه‌داری بر پایه رقابت و بازار آزاد، به هر نوع توسعه خشونت‌بار پایان خواهد داد و نظام‌های سرمایه‌داری بیشتر دموکراتیک می‌شوند. نظریه شومپیتر از آن جهت نقطه عطف است که تضاد میان نظام سرمایه‌داری لیبرال متکی بر فعالیت اقتصادی و نظام امپریالیستی متکی بر انحصار و استثمار را نشان می‌دهد.



کج مثال ۴: نقطه عطف تبیین شومپیتر درباره امپریالیسم، کدام گزاره است؟

- ۱) امپریالیسم را مرحله‌ای لازم برای رسیدن به کمونیسم می‌داند.
- ۲) نظام سرمایه‌داری متکی بر اقتصاد را با امپریالیسم ناشی از انحصار، متضاد می‌داند.
- ۳) به نظامی‌گری به عنوان وسیله انباشت سرمایه در نظام امپریالیستی توجه دارد.
- ۴) علت امپریالیسم را در ساختار طبقاتی جوامع جست‌وجو می‌کند.

پاسخ: گزینه «۲» شومپیتر در آثار خود، سرمایه‌داری را ضد امپریالیسم معرفی می‌کند، در واقع تضاد نظام سرمایه‌داری مبتنی بر رقابت و بازار آزاد با امپریالیسم خشن و انحصارگر، نقطه عطف اندیشه وی است. گزینه ۱ مربوط به مارکس، گزینه ۳ مربوط به اندیشه‌های لوکزامبورگ و گزینه ۴ از اندیشه‌های هابسون است.

نظریه‌های مارکسیستی امپریالیسم

ریشه نظریه‌های مارکسیستی امپریالیستی در آثار فلسفی و اقتصادی سیاسی بورژوازی قرن نوزدهم نهفته است. افرادی چون جان استوارت میل و هگل مورد توجه مارکسیست‌ها قرار گرفتند.

۱- نظریه‌های کلاسیک مارکسیستی: کارل مارکس: میدان دید وی برای تحلیل امپریالیسم، بریتانیای عصر ملکه ویکتوریا بود. وی استعمار را پدیده اولیه سرمایه‌داری می‌دانست و با اینکه استعمار اهمیت خود را از دست می‌داد، اما عملکرد انحصارگرایانه استعماری گذشته، جای خود را به بازار جهانی داده است. وی گسترش سرمایه‌داری صنعتی را اجتناب‌ناپذیر و مرحله‌ای لازم برای رسیدن به کمونیسم می‌دانست. به بیان روشن‌تر مارکس به طور غیرمستقیم با امپریالیسم موافق بود و آن را مرحله‌ای از تاریخ جهان تلقی می‌کرد. برای مثال تسخیر هندوستان به دست بریتانیا از نظر تاریخی سودمند تلقی می‌شد، زیرا روش‌های تولیدی که در پادشاهی‌های شرقی رواج داشت، نابود شده و پایه‌های صنعت نوین ریخته می‌شد. به نظر او، تحولات مهم در مراکز صنعتی پیشرفته رخ خواهد داد نه در مناطق پیرامونی، حتی گسترش سرمایه‌داری در این مناطق برای توده‌ها عذاب‌آور است، اما در نهایت برای بشریت سودمند است.

کج مثال ۵: سرمایه‌داری را مرحله‌ای از تاریخ جهان می‌دانست که برای رسیدن به کمونیسم لازم است.

- ۱) مارکس ۲) استالین ۳) انگلس ۴) گالتونگ

پاسخ: گزینه «۱» وی گسترش سرمایه‌داری یا همان امپریالیسم را مرحله‌ای لازم برای رسیدن به کمونیسم می‌دانست و به طور غیرمستقیم با آن موافق بود.

فردریش انگلس: وی اولین کسی بود که فرضیه تضاد بنیادین میان ظرفیت‌های تولیدی و مصرفی جامعه سرمایه‌داری را مطرح کرد و از این بُعد به پدیده گسترش امپریالیسم توجه داشت، یعنی همین تضاد میزان تولید و مصرف در جوامع اروپایی، آن‌ها را به جست و جوی بازارهای جدید وادار می‌کند. بازارهای خارجی در پی خود شتاب در افزایش تولید و انباشت سرمایه را دارد که به بحران‌های بعدی منجر می‌شود، لذا انگلس به این نظریه مارکسیستی می‌رسد که سرمایه‌داری بر اثر زنجیره‌ای از بحران‌ها فرو می‌ریزد.

نکته ۸: انگلس اولین کسی بود که تضاد میان ظرفیت تولیدی و مصرفی جوامع سرمایه‌داری را مطرح کرد.

کج مثال ۶: انگلس به گسترش امپریالیسم از بعد توجه داشت.

- ۱) انباشت سرمایه ۲) تضاد میان تولید و مصرف ۳) مرحله‌ای از تکامل کمونیست ۴) نظامی‌گری سرمایه‌داری

پاسخ: گزینه «۲» از دید انگلس، تضاد میان تولید و مصرف، به جست‌وجوی بازارهای جدید منجر می‌شود.

۲- نظریه‌های مارکسیست - لنینیستی:

رودولف هیلفردینگ: وی امپریالیسم را عنصر لازم و ملزوم سرمایه‌داری پس از تجارت آزاد می‌داند.

نکته ۹: هیلفردینگ، نخستین تئوری مارکسیستی درباره امپریالیسم را ارائه داد. وی نظریه خود را در تضاد با شومپیتر عرضه کرد. استدلال وی این است که سرمایه‌داری انحصارگرا و امپریالیسم، هر دو مراحل منطقی در تکامل سرمایه‌داری هستند. وی عقیده دارد سرمایه‌داری تحت سلطه سرمایه مالی در مقابل سرمایه‌داری آزاد قرار دارد.

تضاد عقیده هیلفردینگ با شومپیتر

وی به مارکسیسم بنیادگرا وفادار است. هیلفردینگ معتقد است هرگونه گسترش امپریالیستی، گسترش سرمایه‌داری را شتاب می‌دهد و در همین مرحله است که سرمایه‌داری در مقابل بحران، آسیب کمتری خواهد دید. او به شدت تحت تأثیر پدیده صنعتی شدن آلمان قرار داشت.



مدرسان شریف

فصل نهم

«عقلانیت و توسعه یافتگی»

عقلانیت

جامعه در شرایطی هویت علمی - تحقیقاتی می‌یابد که به‌صورت نهادینه، پدیده‌های انسانی و طبیعی را بشناسد و این شناخت را در جهت منافع عمومی به کار گیرد. بر این اساس دو اصل را برای شناسایی جامعه علمی - تحقیقاتی ملاک قرار می‌دهیم:

۱- شناخت پدیده‌های انسانی و طبیعی ۲- کاربرد این شناخت برای منافع عمومی جامعه
علم و تحقیق که لازم و ملزوم یکدیگرند، شناخت افراد و کلیت یک جامعه را ارتقا می‌دهد، اما زمانی این شناخت اهمیت می‌یابد که به کاربرد بینجامد. اگر انسان و جوامع در اندیشه بهبود و حرکت از وضع کنونی به وضع مطلوب نباشند، بسیار طبیعی و منطقی است که شناخت و کاربرد آن هم بی‌مفهوم شود. شناخت در راستای حرکت کیفی انسان، هم در عرصه معنویات و هم در عرصه مادیات شکل می‌گیرد. (هر چند نظام بین‌المللی کنونی با انگیزه‌های مادی انسجام یافته است).

کلمه مثال ۱: شناخت در یک جامعه علمی و تحقیقاتی زمانی حائز اهمیت است که

(۱) عملیاتی شود. (۲) به همکاری جمعی بینجامد. (۳) کاربردی باشد. (۴) مورد اجماع تمام نخبگان باشد.

پاسخ: گزینه «۳» شناخت پدیده‌های انسانی و طبیعی زمانی اهمیت می‌یابد که به کاربرد بینجامد.

ویژگی‌های یک جامعه علمی - تحقیقاتی

هفت معیار را به ترتیب اهمیت برای شناخت یک جامعه علمی - تحقیقاتی برمی‌شماریم:

۱- عملکردها و تصمیم‌ها تابع شناخت باشد: در کلیت یک جامعه قبل از آنکه عملی انجام پذیرد، تصمیم گرفته می‌شود. زمانی این تصمیم از پشتوانه علمی و عقلی برخوردار است که با شناخت و محاسبه قبلی به مرحله تصمیم و در نهایت اجرا برسد.

عملیاتی شدن → تصمیم‌گیری → شناخت

در این فرآیند دو اصل دخیل است که عبارتند از: ۱- ارزش‌های حاکم بر جامعه و فرد ۲- نیروی عقل تصمیم‌گیرندگان.

نکته ۱: این ملاک مهم‌ترین مرحله از علمی شدن یک جامعه است، زیرا تبلور عقلایی بودن و مسلط بودن شناخت بر تصمیمات را نشان می‌دهد.

۲- توسعه امری جدی باشد: توسعه و بهینه‌سازی شرایط عینی و مادی یک جامعه، از آنجا که کل نظام اجتماعی را دربرمی‌گیرد، نیازمند شناخت توانایی‌ها و امکانات بالقوه و بالفعل است. برای پی‌گیری توسعه، ضرورت دارد که تصمیم‌گیرندگان میان توانایی‌ها و اهداف قابل حصول، یک تعادل مستمر ایجاد کنند. این مهم نیازمند بینش عالمانه و تحقیق پژوهشگران است. توسعه قبل از هر چیز به فکر، اندیشه، تعقل و شناخت عینی از راه تحقیقات نیاز دارد.

۳- جامعه کارکردگرا باشد: در جامعه‌ی کارکردگرا، چون تصمیم‌گیری‌ها براساس ویژگی‌های تخصصی و کارشناسی افراد است، تمامی نقش‌ها تعریف شده و دارای حدود و اختیارات است.

۴- نظام آموزشی، پویا و مرتبط باشد و رکن اساسی، خلاقیت و نوآوری باشد: بالاترین سرمایه‌گذاری‌ها و کیفی‌ترین برنامه‌ریزی‌ها باید در نظام آموزشی و پژوهشی یک کشور اجرا شود، زیرا نتیجه مستقیم آن در کار اجرایی، تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری منعکس می‌شود.

نکته ۲: مهم‌ترین پایه توسعه و پرورش ذهن علمی در یک جامعه، نظام آموزشی است.

شایان ذکر است که با ارزش‌ترین سرمایه هر جامعه، منابع طبیعی، درآمد ملی و شاخص‌هایی از این قبیل نیست، بلکه مردم کیفی و از همه مهم‌تر ذهنیت مستعد برای شکوفایی‌های گوناگون انسانی است.

۵- محققان و متفکران در تصمیم‌گیری‌ها نقش کلیدی داشته باشند: طبیعی است که متفکران هر جامعه کلیدی‌ترین نقش‌های کاری، اصلاحی و انتقادی را ایفا کنند. البته نظام آموزشی مقدم بر بهره‌گیری از اندیشمندان است.

۶- جامعه در تمامی سطوح، آینده‌نگر باشد: آینده‌نگری هر جامعه را به محاسبه و تلاش با اندیشه، احتیاط و همکاری سوق می‌دهد. البته این امر در شرایطی تحقق می‌پذیرد که روح حاکم در آن جامعه، از دید مجموعه‌ای و عملکرد تخصصی نشأت گرفته باشد. آینده‌نگری، موتور حرکت‌دهنده علم و تحقیق است. هنگامی که جامعه‌ای به فکر آینده خود باشد، باید به شناخت امکانات و توانایی‌ها بپردازد و به فرهنگ عقلایی در سطح عمومی متکی شود.

۷- ارتباط جامعه با محیط بین‌المللی از ماهیت رقابتی برخوردار باشد: این ملاک با توجه به روندهای سریع و کیفی در نظام بین‌المللی کنونی مطرح می‌شود. در جامعه جهانی امروز، اگر کشوری در عرصه علم، معرفت‌شناسی و تحقیق فعال باشد، درجه انعطاف‌پذیری و تأثیرپذیری آن نیز افزایش خواهد یافت.

کج مثال ۲: مهم‌ترین پایه توسعه و پرورش ذهن علمی در یک جامعه، است.

- (۱) فرهنگ پیشرفته (۲) نظام آموزشی (۳) خلاقیت (۴) شناخت عملی

پاسخ: گزینه «۲» نظام آموزشی، مهم‌ترین پایه توسعه و پرورش ذهن علمی در جامعه است.

مبانی عقلی توسعه:

توسعه‌یافتگی از لحاظ مفهوم، قابل تقسیم به دو بخش است: یکی مبانی عقلی توسعه‌یافتگی و دیگری الگوهای عملی توسعه‌یافتگی. نمی‌توان جامعه‌ای را یافت که توسعه‌یافته باشد ولی درجه‌ای از علم را نپذیرفته باشد یا نامنظم باشد. اجماع نظر کلی و انسجام درونی (علمی و نظری) نخبگان، در هر جامعه‌ی توسعه‌یافته‌ای مشاهده می‌شود. هر جامعه‌ای که توسعه پیدا کرده، هویت مستحکم و فرهنگ اقتصادی بسیار غنی را در خود پرورش داده است. در تمام جوامع توسعه‌یافته، یک نوع تفکر استقرایی دیده می‌شود، لذا مجموعه اصولی مانند علم‌گرایی، اجماع نظر نخبگان، هویت مستحکم، فرهنگ اقتصادی غنی، آرامش سیاسی، نظام قانونی، نظام آموزشی پویا و تفکر استقرایی، مخرج مشترک توسعه‌یافتگی تلقی می‌شوند. در مقابل این اصول علمی، الگوهای عملی مانند سکولاریسم، سودآوری نامحدود، صنعتی شدن نامحدود، دولت‌سالاری، حاکمیت مطلق بخش خصوصی، فردگرایی مطلق و... را شاهد هستیم.

(سکولاریسم، سودآوری، فردگرایی و...) ⇒ انتخابی و متفاوت ⇒ الگوهای عملی ⇒ تقسیم توسعه‌یافتگی به لحاظ مفهومی
(علم‌گرایی، اجماع نخبگان، هویت مستحکم و...) ⇒ ثابت و مشترک ⇒ اصول علمی عقلی

الگوهای عملی را ملت یا دولت انتخاب می‌کنند اما اصول عقلی، اصول ثابتی هستند که نخبگان و مردم نمی‌توانند با آن‌ها سلیقه‌ای برخورد کنند. یک کشور که بخواهد یک الگوی عملی و فکری برای اداره جامعه خود پیدا کند، می‌تواند از سه منبع بهره‌برداری از تجربیات دیگران، شناخت ارزش‌های ملی و فرهنگی و استنباط صحیح از عینیات جامعه.

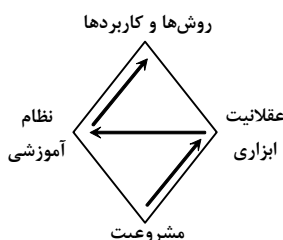
وضعیت فعلی جامعه ما حکایت از ضعف در انسجام درونی و سیستمی می‌کند. پراکندگی در عمل، نتیجه پراکندگی در ذهن است، یعنی رابطه مستقیمی بین پراکندگی عملی و پراکندگی ذهنی وجود دارد (شاید بتوان گفت همین عامل، بزرگ‌ترین دشمن توسعه‌یافتگی است). جامعه‌ای که در خودش انسجام درونی ندارد، مسلماً به ابتدایی‌ترین مراحل توسعه‌یافتگی هم نمی‌رسد. مبانی توسعه‌یافتگی بیشتر در داخل یک کشور است و عناصر خارجی به عنوان محرکه عمل می‌کنند. نباید نظام بین‌الملل را یک مجموعه توطئه‌آمیز تصور کنیم، بلکه یک محیط رقابتی است؛ محیطی که وقتی کشورها در داخل خودشان به درجه‌ای از انسجام رسیدند، می‌توانند از آن بهره‌برداری کنند. بنابراین میان انسجام درونی و بهره‌برداری از محیط خارجی، رابطه مستقیمی وجود دارد.

کج مثال ۳: اصول ثابتی هستند که باید در بحث توسعه از برخورد سلیقه‌ای با آن اجتناب شود.

- (۱) اصول عقلی (۲) الگوهای عملی (۳) تفکر استقرایی (۴) هویت

پاسخ: گزینه «۱» توسعه‌یافتگی به لحاظ مفهومی، قابل تقسیم به دو بخش است: مبانی عقلی توسعه‌یافتگی، الگوهای عملی توسعه‌یافتگی. در این میان، مبانی عقلی توسعه، ثابت هستند.

نظریه انسجام درونی



توسعه‌یافتگی به طور بالقوه در آن واحد سیاسی تحقق می‌یابد که میزان قابل توجهی از امکانات همراه با امکانات انسانی در آن موجود باشد.

لوزی انسجام درونی به شکل مقابل نمایش داده می‌شود، همان طور که ملاحظه می‌شود پایه حرکت در مشروعیت قرار دارد: